بمعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

لب تشنگان آب وصال ربانی و دل سوختگان آتش عشق یزدانی را
مژده باد که درینولا تذکرهٔ مردان خدا و برگزیدگان بارگاه کبریا معدن حالات سینهٔ اعنی

# مقالات صوفیه

که ابتدای تالیفش از منتجات تذکرة الاولیا و نفحات و رشحات حضرت شاه محمد کاظم قلندر
علوی فرموده‌اند و بعد وفات شان حضرت شاه تراب علی صاحب کاکوری خلف آنحضرت بنام شان ختم نمودند

در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکهنؤ بحلیهٔ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدائی که از نوع بشر انبیا را برگزید و اولیا را متابع ایشان گردانید و پس از نعت رسولی که بکمال محبوبیت بدرجهٔ خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی هادی مضلان و شفیع عاصیان گردید میگوید فقیری بندهٔ درگاه باسطی تراب علی ولد حضرت قدوة العارفین والکاملین زبدة المحققین والموحدین کالشیخ الاکبر ملقب بلقب صاحب البرکات شاه محمد کاظم قلندر العلوی قدس الله سره الانور که این مختصریست مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا و نفحات و رشحات وغیره که اکثر از آن در ابتدای حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه از اول کتاب تا آخر قول منصور حلاج بعینه و بجنسه همانست و از قول ابوالحسن خرقانی تا آخر کتاب اخراج کرده این خاکپای درویشانست که بعد وفات حضرت والدی مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد امید از

خوانندگان وفائدہ یابندگان آلسنت کہ اول جناب حضرت صاحب قدس سرہ بفاتحہ یاد آرند بعدہ بنام فقیر فہرست دعا بردارند تا فیضیاب و داخل ثواب شوند

## حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ

اویس قرنی رحمۃ اللہ علیہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ
محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ حبیب عجمی رحمۃ اللہ علیہ ابو حازم مکی رحمۃ اللہ علیہ
عتبہ بن الغلام رحمۃ اللہ علیہ رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا فضیل بن عیاض
رحمۃ اللہ علیہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ بشر حافی رحمۃ اللہ علیہ ذوالنون مصری
رحمۃ اللہ علیہ بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ شقیق بلخی
رحمۃ اللہ علیہ احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ حارث محاسبی رحمۃ
اللہ علیہ ابو سلیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ حاتم اصم رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ تستری رحمۃ
اللہ علیہ معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ فتح موصلی رحمۃ اللہ علیہ
احمد خوارزمی رحمۃ اللہ علیہ احمد خضرویہ رحمۃ اللہ علیہ ابو تراب نخشبی رحمۃ اللہ علیہ
یحییٰ معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ شاہ شجاع کرمانی رحمۃ اللہ علیہ یوسف ابن الحسین
رحمۃ اللہ علیہ ابو حفص حداد رحمۃ اللہ علیہ حمدون قصار رحمۃ اللہ علیہ منصور عمار رحمۃ
اللہ علیہ احمد عاصم انطاکی رحمۃ اللہ علیہ عبد الرحمن احسین رحمۃ اللہ علیہ جنید بغدادی
رحمۃ اللہ علیہ عمرو ابن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ ابو سعید خراز رحمۃ اللہ علیہ ابو الحسن نوری
رحمۃ اللہ علیہ ابو عثمان حیری رحمۃ اللہ علیہ ابو محمد رویم رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابن عطار
رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ بن الجلا رحمۃ اللہ علیہ ابراہیم بن داؤد رقی رحمۃ اللہ علیہ
یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ ابو یعقوب نہرجوری رحمۃ اللہ علیہ سمنون محب رحمۃ اللہ علیہ

ابو محمد مرتعش رحمة الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله علیه ابو الحسین
بوشنگی رحمة الله علیه محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه خواجه ابو بکر وراق رحمة
الله علیه عبد الله منازل رحمة الله علیه ابو علی سهل اصفهانی رحمة الله علیه ابو الخیر
نساج رحمة الله علیه ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه
احمد بن مسروق رحمة الله علیه عبد الله بردعی رحمة الله علیه عبد الله مغربی رحمة الله
علیه ابو علی جرجانی رحمة الله علیه ابو بکر کتانی رحمة الله علیه عبد الله خفیف رحمة
الله علیه خواجه ابو محمد حریری رحمة الله علیه حسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه خواجه
عبد الله مبارک رحمة الله علیه امام شافعی رحمة الله علیه محمد سماک رحمة الله علیه
ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه ابراهیم خواص رحمة
الله علیه ابراهیم شیبانی رحمة الله علیه ابو بکر طمستانی رحمة الله علیه ابو حمزه بغدادی
رحمة الله علیه ابو عمر نجید رحمة الله علیه خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه ابو الحسن
الصباغ رحمة الله علیه ابو بکر واسطی رحمة الله علیه ابو بکر شبلی رحمة الله علیه
ابو علی ثقفی رحمة الله علیه ابو جعفر خالدی رحمة الله علیه ابو علی رودباری رحمة الله
علیه ابو الحسن حصیری رحمة الله علیه خواجه اسحق کازرونی رحمة الله علیه خواجه ابو عثمان
یساری رحمة الله ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه ابو القاسم نصیرآبادی رحمة الله علیه
ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه ابو نصر سراج رحمة الله علیه ابو القاسم
قصار رحمة الله علیه ابو الفضل حسن رحمة الله علیه ابو علی دقاق رحمة الله علیه
ابو عبد الله المصری رحمة الله علیه ابو محمد الراسبی رحمة الله علیه ابو القاسم مصری
رحمة الله علیه ابو الحسین شروانی ضعر رحمة الله علیه ابو عبد الله مختار هروی رحمة الله علیه

ابوبکر بن عبد اللہ الطوسی نساج رحمۃ اللہ علیہ حجۃ الاسلام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ
شیخ احمد غزالی برادر حجۃ الاسلام رحمۃ اللہ علیہ خواجہ عبد الخالق غجدوانی رحمۃ اللہ
علیہ خواجہ علی رامیتنی قدس اللہ سرہ خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
خواجہ محمد پارسا قدس اللہ سرہ مولانا عارف دیوگری رحمۃ اللہ علیہ خواجہ علاؤ الدین
عطار رحمۃ اللہ علیہ خواجہ حسن عطار رحمۃ اللہ علیہ خواجہ عبد اللہ امامی رحمۃ اللہ
علیہ مولانا سعد الدین کاشغری رحمۃ اللہ علیہ مولوی عبد الرحمن جامی قدس سرہ
مولانا عبد الغفور قدس اللہ سرہ العزیز مولانا علاؤ الدین آبیری قدس سرہ مولانا
شمس الدین محمد روجی رحمہ اللہ شیخ عمر باغستانی قدس اللہ سرہ العزیز شیخ خاوند
طہور قدس اللہ سرہ خواجہ ابراہیم شاشی رحمۃ اللہ علیہ حضرت شیخ عبید اللہ احرار
رحمۃ اللہ علیہ عبد اللہ لمیانی رحمۃ اللہ علیہ ابو عبد اللہ الزوعندی رکن الدین علاؤ الدولہ
سمنانی رحمۃ اللہ علیہ مولانا جلال الدین رومی رحمۃ اللہ علیہ مولانا شمس تبریز رحمۃ
اللہ علیہ مولانا سلطان الدین رحمۃ اللہ علیہ خواجہ شمس الدین محمد کوسوی رحمۃ اللہ علیہ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین کلمات
چند از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیا مذکور بود نوشته شد اگر توفیق
موافق شود و بر یک سخن آن عمل درست شود بسنده است تا از دنیا و آخرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه فرمود که هر که گوید خدا تعالی بر چیزیست یا در چیزیست یا از چیزیست او
کافر گردد و گفت معصیتی که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر
و هر طاعتی که اول آن امن بود و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا تعالی دور میکند
زیرا که مطیع با عجب عاصی بود و عاصی با عذر مطیع پرسیدند درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
گفت درویش صابر که توانگر را دل بکیسه بود و درویش را با خدا و در معنی آیه یختص برحمته
من یشاء فرمود خاصه گرداند برحمت خود هر کرا خواهد و واسطه و علل از میان برداشته تا
دانند که عطای محض است و فرمود مومن آنست که ایستاده است با نفس خویش و عارف آنست
که ایستاده است با خداوند خویش و الهام از اوصاف مقبولان است و باستدلال شناختن

کسی که الهام بود علامت راندگان است گفت مکر خدا در بنده نهان‌تر است از رفتن
مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک عشق صفات الهی است نه مذموم است نه محمود و هر
معاینه را انگاه مسلم العشق شد که تهمت دیوانگی بر او کشیدند گفت از صحبت پنج کس حذر کنید
یکی از دروغ‌گوی که همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که آن وقت که سود تو خواهد
زیان تو بود و نداند سوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد چهارم بددل که وقت حاجت
ترا ضایع گرداند پنجم فاسق که بیک لقمه بفروشد و بکمتر از آن یک لقمه گفتند کمتر از لقمه
چیست گفت طمع در آن گفت حقتعالی را در دنیا بهشتی است و دوزخی بهشت عافیت
است و دوزخ بلا و عافیت است که کار خود بخدا باز گذاری و بلا آنکه کار خدا بنفس خود
گذاری اویس قرنی رحمة الله علیه فرمود علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر
داری تا غیر در وی نیاید گفت سه چیز است هر که دوست دارد دوزخ بدو از رگی طعام
خوش خوردن دوم لباس نیکو پوشیدن سوم با توانگران نشستن و گفت خشوع در نماز
آنست که اگر تیر باران پیش زنند او را خبر نباشد هرم بن حیان از وی وصیت خواست
فرمود مرگ را زیر بالین دار چون بخسپی پیش چشم دار چون برخیزی و در خردی گناه منگر
بزرگی او نگر که در وی عاصی میشوی و گناه را اول حقیر مشمر گیر دین هر قوم بسی الیشانم
بند دهی و صحبت از خلق بگیر و فارق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می‌شناسی
گفت می‌شناسم گفت بجز خدا دیگری را نشناسی ترا بهتر گفت زیادت کن گفت خدا ترا
میداند گفت دانم گفت اگر بجز خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن البصری رحمة الله علیه از وی
پرسیدند که مسلمانی چیست و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور اشارت
بگور صحابه رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند

آنکه ورع را تباه کند چیست گفت طمع گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت مکنید تا
خود را دل پاک نکنید گفت شیطان در آرزوی هیچ نیست مگر این کلمه بر دل کند
تا در امر معروف و نهی منکر بسته آید وقتی ابو سعید حبر را نصیحت کرد که سه کار مکن یکی
قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت باشد بر خلق دوم با هیچ زن بخلوت
منشین اگر هم رابعه عدویه باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
عاریت مده مر امیرانرا اگرچه درجه مردان مرد داری مالک دینار گفت پرسیدم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت حب دنیا
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر انچه
که نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد اعرابی گفت ندیدم
از تو صابرتر و زاهدتر فرمود ای عزیز صبر من جمله جزع است و زهد من همه
میل ست گفت معنی این سخن بگو که اعتمادم مشوش کردی فرمود صبر در بلا یا در طاعت
ناطق است به ترس من از آتش دوزخ این عین جزع بود و زهد من در دنیا
رغبت است باخرت این عین نصیب طلب است صبر آنکس قوی ست که نصیب
خود از میان بردارد تا صبرش همه حق را بود نه ایمنی از دوزخ و زهدش حق را نه بهر بهشت
و این علامت اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عملی کامل و اخلاص با وی و
قناعتی مشبع و صبری با وی و چون این هر سه آمد از ان پس ندانم تا با وی چه کنند و گفت
گوسفند از آدمی آگاه تر است که بانگ شبان او را از چرا کردن باز دارد و آدمی را
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت همنشینی با بدان مرد را بدگمان کند به
نیکان گفت اگر کسی مرا بخمر خوردن خواند دوست دارم که بطلب دنیا خواند گفت

معرفت آنست که یک ذرّه خصومت در خود نیابی گفت فکرت آئینه ایست که حسنات وسیآت تو ترا
نماید و گفت هر سخن که نه از سر حکمت بود عین آفت است و هر خاموشی که نه از فکرت است همه غفلت و
سهو است و هر نظر که نه از عبرت است همه لهو و زلت است گفت در توریت است هر که قناعت کرد بی نیاز شد و
چون عزلت گرفت از خلق سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست
برداشت مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و گفت پیوسته
اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتیکه دلهای ایشان در نطق آید بعده بزبان سرایت کند
و گفت ورع را سه مقام است یکی آنکه بنده سخن گوید مگر بحق خواه در خشم باشد خواه راضی دوم
آنکه اعضای خویش نگاهدارد از هر چه خشم خدا بود دران سوم آنکه قصد او در چیزی
باشد که خدای تعالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و روزه و فاضلترین
اعمال فکر است و ورع و گفت اگر بدانستمی که در من نفاقی نیست خود را دوست تر داشتمی
از هر چه در روی زمین است و گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان از
نفاق است و هیچ مؤمن نبوده از گذشتگان و نخواهد بود از آیندگان الا بر خود
می لرزد که نباید که منافق باشم و مؤمن آهسته و ساکن بود حاطب اللیل نبود که هر چه
تواند بکند و هر چه بر زبان آید بگوید و سه کس را غیبت نبود صاحب هوا را و فاسق معلن را
و ظالم را و در کفارت غیبت بس بود این استغفار اَستَغفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ العَفُوُّ الغَفُورُ
اگر چه بحلی نخواهد و گفت مسکین آدمی راضی است بسرای که حلال آنرا حساب بود
و حرام آنرا عذاب زیرک آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد نهد و نادان برعکس
و حق تعالی بیامرزد قومی را که دنیا نزد ایشان ودیعت بود و هر که خدا را شناخت
او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانی که پیش از شما بودند

قرآن را نامهٔ حق میدانستند بشب تأمل میکردند و بروز بدان کار میکردند و شما
درس میکنید و اعراب و حروف را درست میکنید و گفت بخدا هر که زر و دینار را عزیز کرد
خوار شد و گفت هرچه کسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باش و گفت نزدیک
ما برادران عزیزتراند از فرزندان که برادران یار دین اند و فرزندان خصم دین و هرچه
بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آن را حساب بود مگر طعامی که پیش مهمان نهد و گفت
هر نمازی که دل در آن حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر است یکی پرسید که چگونهٔ گفت چگونه
باشد حال کسی که در دریا باشد و کشتی شکسته روز عید بر جماعتی گذشت که می خندیدند
گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
گذشت یکی را دید که نان میخورد گفت او منافق است هر کرا پیش مردگان این شهوت
بجنبد گوئی باخرت و مرگ ایمان ندارد مالک دینار رحمة الله علیه فرمود تا خلق
را شناختم هیچ باک ندارم از انکه مرا مدح گویند یا ذم از انکه ندیدم ستایندهٔ الا مفرط
و نکوهنده الا مفرط و دوستی اهل زمانه را چون پالودهٔ اهل بازار یافتم برنگ
نیکو و بطعم ناخوش گفت بپرهیز ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما مسخر کرده است گفت
هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر که حدیث
گفتن با مردمان دوست تر دارد از خلوت و با خدای مناجات کردن علم وی
اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضائع گفت بهترین اعمال اخلاص است
گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین
کاری که باوی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش از دل او ببرم و گفت هر که بر وی شهوت
غالب آید و بوا از طلب او فارغ بود دیگری وصیت خواست گفت راضی باش در همه اوقات

بکار سازی که کار ترا او می سازد و تا بر هی گفت اگر منادی کنند که بدترین شما کیست هیچکس
نگوید مگر من روزی زنی گفت ای مرائی جواب داد که بیست سال است که هیچکس
مرا بنام خود نخوانده الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که مالک
نان خشک خوردی و روزه بدان افطار کردی وقتی آرزوی گوشت آمد
بخرید و کناره شد و سه بار ببوئید و آن را بدرویشان داد و گفت ای نفس بیش ازین
تو نرسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زائل شود
من بیست سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد واسع رحمة الله علیه
گفت خنک کسی که بامداد گرسنه خیزد و شب گرسنه خسپد و بدان حال از خدا راضی بود
روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاه داشتن
درهم و دینار یکروز جامه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از زهد خود ثنا گفته باشم و اگر گویم
از درویشی از خدای تعالی بر خود گله کرده باشم یکی پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش
میکاهد و گناهش می افزاید و در معرفت چنان بود که گفت ما رأیت شیئا
الا رأیت الله فیه گفتند خدا را میشناسی خاموش شد و سر بیفگند پس گفت هر که
او را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش دائم و گفت صادق نبود هرگز کسیکه امید
وی با بیم وی برابر نبود یعنی خوف در جایش برابر بود تا مومن حقیقی بود حبیب عجمی
رحمة الله علیه گفت الهی هر که را با تو سر خوش نیست هرگز سرخوش مباد و هر که را چشم تو
روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که را با تو انس نیست با هیچ کس انس مباد
پرسیدند که رضا در چیست گفت در دلی که در و غبار نفاق نبود ابو حازم مکی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر آن چیزے است که بدان غمگین شوی که شادی در دنیا نیافریده است و اندک دنیا ترا مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در دو چیز یافتم یکی مرا است و دوم دیگر را است آنکه مرا است اگر بگریزم بسوی من آید و آنکه مرا نیست بجهد من بمن نرسد پیشے گفت مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که بقول از فعل راضی شده و بعلم از عمل خورسند پس درمیان بدترین مردمان مانده عتبة بن الغلام رحمة الله علیه در هفته یکبار خوردی و گفتی از کراماً کاتبین شرم میدارم که در هفته زیادت از یکبار بتو دفعا باید شد گفت در ابتدا جمعی مهمان من آمده بودند ماهی برای ایشان پخته بودم از دیوار همسایه کلوخے باز کردم تا دست بدان شویند هر وقت که آنجا رسم از ندامت چندین عرق میچکد که بیک پیراهن در هوا سرد ایستاده ام اگرچه چند بار بحل خواستم رابعه بصری رحمة الله علیها را پرسیدند که حضرت عزت را دوست داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی رحمان با عداوت شیطان چه کار لیکن رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفت ای رابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنی غیر او در ظلم نمانده گفتند بنده کی راضی شود گفت آنگاه که از محبت شاکر بود چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما توبه کنیم بتوبه دیگر محتاج باشیم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جاے ساکن شوید که کسی شما را نه بیند و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و بمن سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر کرا از تنهائی وحشت بود و بخلق انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عملش اندک شود مگر آنچه اورا بکار
آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمن دارد
دنیا بروی فراخ کند و گفت هر چیزی را زکوة است و زکوة عقل اندوه طویل است و
هر که از حق تعالی بترسد زبان وی گنگ بود و نیز همه چیز از وی بترسد و هر که نترسد
از همه چیز بترسد و خوف اندازه علم بود و چنانکه عجب است که در بهشت بگریند عجب تر آنکه
در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار ننگ دارید اگر همه دنیا حلال و بحساب بمن
دهند ننگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند او را از لذت تواضع نصیبی نیست و
هر که با برادر خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کر
گرداند و گفت اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت فتوت
درگذشتن است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود
که خدای را در هر چه کند متهم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند ستور
گوید آمین لعنت بر تو و هر که در خدای عزوجل عاصی تر است لعنت بروی باد و گفت دو خصلت
دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از بسکه بهر زمین رفتم
و در سه روز یکبار پیش وی میرفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست جست خواری جست و بشر حافی پرسید که زهد بهتر است
یا رضا گفت رضا گفت روزی عبدالله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم
بازگرد می آئی که مستی سخن بر من نمائی و من بر تو نمایم گفت روزی فرزند را در کنار گرفتم
گفت ای پدر مرا دوست داری گفتم دارم گفت خدای را دوست داری گفتم دارم گفت
چند دل داری گفتم یک گفت در یکدل دو دوستی در نگنجد دانستم که سخن از کجاست

کودک را بنید اختم و بحق مشغول شدم هارون رشید از وی وصیت خواست گفت
پیران را بجای پدر خود و جوانان را بجای برادران و کودکان را بجای فرزندان و زنان را
بجای مادر خود دان گفت زیادت کن گفت بترس از خدا و جواب او را هوشیار باش
که در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد هارون از گریه بیهوش شد ابراهیم بن
ادهم رحمة الله علیه فرمود هر که دل خود در سه موضع حاضر نیابد نشان آنست که در رحمت
بر وی بسته اند یکی در وقت خواندن قرآن دوم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر باشد و در عبرت و درین طریق هیچ چیز
سخت تر مارا از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه مکن و گفت هر که بنواخت خلق
فریفته شد حقیر همت است بشر حافی رحمة الله علیه گفت سخت ترین کارها سه است
بوقت تنگی سخاوت و ورع در خلوت و سخن گفتن پیش کسیکه از وی بترسی و گفت
سلام با ابنای دنیا مکنید و گفت هرگاه که دست بطعام شبه دراز میکردم انگشتانم
ایستاده می ماند لقمه کردن نمی توانستم و گفت هر که عمل برای خدا کند او را وحشتی
پیش آید از خلق ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرمود حکمت در معده که
پر از طعام است قرار نگیرد و گفت دوستی کن با کسیکه بتغیر تو متغیر نگردد و گفت علامت
محبت خدا آنست که تابع حبیب خدا باشی در اخلاق و افعال و اوامر و سنن
و گفت صحبت مدار با خدا جز بموافقت و با خلق جز بمناصحت و با نفس جز
بمخالفت و گفت حق تعالی عزیز نکند بنده را بعزی عزیزتر از آنکه بوی نماید خواری
نفس را و ذلیل نکند ذلیل تر از آنکه محجوب کند او را تا ذل نفس نبیند و گفت اگر با خلق انس
داری طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنهار که بمعرفت مدعی نباشی کذاب باشی یا

حقیقت

صفت عارفان از وی پرسیدند گفت عارف بنده بود بی علم و بی یقین و بی تحیر و بی مشاهده و بی کشف و بی حجاب ایشان ایشان نباشند گردش ایشان بگردانیدن حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شاغل است تا او ماند و شغل خدای بس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت حلاوت نیابد دوم از خدا ترسناک نبود سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگرد چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه شنود و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه دو قسم است توبه انابت و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود و هر عضوی را توبه است توبه دل نیت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم از محارم چشم برهم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست ترک گرفتن مناهی و پای نارفتن بمناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود در دل یادهشت آنچه بر تو رفته از ناکردنیها و گفت دوستی و رسخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود و بیرون آمدن از حیلت و قوة خود و مفتاح عبادت فکر بود و رضا شاد بودن دلست در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و سه علامت اخلاص است یکی آنکه مدح و ذم پیش او یکسان بود و رویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد در آخرت و گفت یقین دعوت کند بکوتاهی امل و کوتاهی امل دعوت کند بزهد و زهد بحکمت و حکمت بنگریستن در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محجوب است از شهود حق و از سخن حق و آن را که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محجوبانست و هر که مراقبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدا تعالی او را در حرکات پرسیدند

بنده مفوض کے بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود در همه
احوال گفتند از مردمان که با صلابت تر گفت آنکه زبان خود را نگاه دارد پرسیدند
علامت خوف چیست گفت آنکه امین گرداند او را از همه خوفها گفتند عزلت کی درست
آید گفت وقتیکه از نفس خود عزلت گیرد گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق باز دارد گفتند
سفله کیست گفت آنکه بخدا راه نداند یکی وصیت خواست گفت هیچکس را حقیر مدار اگرچه کافر باشد
دیگری وصیت خواست گفت همت خود پیش و پس مفرست یعنی از گذشته و آینده یاد
مکن و نقد وقت را باش یکی گفت دلالت کن مرا بحق گفت اگر خدای را می شناسی ترا خدای
بس و الا طلب کسی کن که او را می شناسد و گفت اول درجهٔ عارف تحیر است بعده افتقار
بعده اتصال بعده قرب پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند
صوفی کیست گفت مردیست که خدا را بر همه چیز برگزیند و گفت کمال معرفت گمان بد بردن است
بر نفس و گفت دورتر از خدا کسی هست که ظاهر اشارت او بخدا بیش بود گفتند اندوه گرا بیش تر گفت
بدخوترین مردم را بایزید بسطامی رحمة الله علیه از وی پرسیدند که مرد را درین راه چه بهتر گفت دولت
مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند
اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله روندگان که توحید
روند بدایت میدان بایزید است روزی در راه کلهٔ سر یافت بروی نبشته صم بکم عمی فهم لا یعقلون
نعره زد و بوسه بداد و گفت بسر صوفی میماند که در حق محو شده نه گوش دارد که خطاب لم یزل شنود
و نه چشم دارد که جمال لایزال بیند و نه زبان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد
که ذره از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال آهنگر نفس خود
بودم و او را در کورهٔ ریاضت می نهادم و بآتش مجاهده می تافتم و بر سندان مذمت

می نهادم و به تیک ملامت می بریدم تا از خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه خود بودم بانواع
طاعات و عبادات آن آئینه را می زدودم پس یکسال نظر اعتبار کردم در میان خود
از غرور و اعتماد طاعات زناری دیدم پنجسال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده شد
و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلائق را مرده دیدم چهار تکبیر در کار ایشان کردم و
از جنازه همه باز گشتم و بی زحمت خلق بمدد حق بحق رسیدم و گفت چهل سال دیده بان
دل بودم چون نگه کردم زنار مشرکی بر میان خود دیدم و شرکش آن بود که بجز حق التفات
کردمی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود من مطلوب و مدتی نفس را
بدرگاه می بردم و می نگریستم چون مدد حق رسید او مرا می برد و سخن یحیی معاذ گوید
که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود در حال او عجب داشتم
گوش کردم همه شب در کار بود و در گفتگو می داد و ستد رفتم و سلام کردم و آوازه قصه
شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکردند گفتم از این همه هیچ نخواهم که
همه حجاب است گفتم جز معرفت نخواستی نعره بزد و گفت خاموش ای یحیی مرا بخود چرا
غیرت می آید که او را بدانم که او را جز او نداند گفتم بعزت الله از فتوحی که ترا دوش
بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم
و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا دهند زنهار
راضی نباشی و ورای آن طلبی که ورای آن کارهاست صاحب همت باش
و هیچ سر فرو میار که بهر چه فرود آئی بدان محجوب شوی گفت همه قدمها براه او رفتم
تا بقدم دل براه او نرفتم راه ندادند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن و چنان خواه و
چون بمعرفت رسیدم گفتم الهی تو مرا باش و هرچه خواهی آن کن و گفت سی سال یاد او

سے کردم چون خاموش شدم نگریستم حجاب من همین ذکر بود وگفت بدرگاه عزت
شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدنیا محجوب واهل آخرت به آخرت ومدعیان بدعوی
وارباب طریقت بتصوف قومی باکل وشرب وگروه قومی بسماع ورقص آنها که
متقدیان راهند در بادیهٔ حیرت گم شده بودند ودر دریای عجز غرق وگفت مرید را متقدمان پیشقدمان
حلاوت طاعت دهند چون بدان خرم گردد شادی او حجاب قرب او شود وگفت
کمترین درجه عارف آنست که صفات حق دروی بود وگفت توبه از معصیت یکی
است واز طاعت هزار یعنی عجب در طاعت بدتر از گناه است وکمال درجه عارف
سوزش او بود در محبت وگفت یک ذره حلاوت در دلی به از هزار قصر در فردوس اعلی شورش
وگفت یگانگی او بسیار مردان مرد را عاجز کند وبسے عاجزان را بمردی رساند
اگر تو اینه بسبر قاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید واگرنه اینهمه صلاح وهلا
وبال است وگفت گناه چنان زیان ندارد که بحرمتی کردن برادر مسلمان وگفت
عبادت اهل معرفت پاس انفاس است وعلامت شناختن حق گریختن از خلق است
وخاموشی در معرفت او وفردا اهل بهشت بزیارت روند چون باز گردند صورتها
برایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کردی را بزیارت راه ندهند وگفت بنده
را هیچ به ازین نباشد که بی هیچ باشد نه زهد دارد ونه علم ونه عمل چون بیهمه شد نه هیچ
باهمه شد وگفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید وعارف چنان از معرفت
نگوید که بعارف نماید وگفت دنیا چه قدر دارد که کسے گذاشتن آن کاری پندارد درمحبت نماند
که کسی او را شناسد ودوست ندارد ومعرفت بمحبت قدری ندارد وکمترین چیزیکه
برعارف واجب است آنست که از مال وملک تبرا کند حق آنست که اگر هردو جهان او دهی

اندر کنجی هیچ باشد و اگر از عرش تا ثری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون
جبرئیل و میکائیل قدم از عدم در زاویه دل عارف نهند او در جنب وجود معرفت حق ایشان را نهند
موجود نه پندارد و خبر ندارد و الا مدعی بود نه عارف و گفت عارف معروف بیند و عالم با عالم
نشیند عالم گوید من چه کنم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل اولیا خویش مطلع است
بعضی را دید که بار معرفت نتوانست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت بعبادت
خود تواند رسید که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت جهد کن تا یکدم بدست انسانرا
آری که آن دم در زمین و آسمان جز حق نه بینی تا بدان دم همه عمر تو زیستی و گفت هر کرا حق دوست
دارد سه خصلت وی دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون
تواضع زمین و هر که اندر گزیند و عونی بر وی گمارند تا او را می رنجاند و گفت این همه گفت و گو و
مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است و در درون پرده آرام و خاموشی و سکون است
و گفت همه کارها در مجاهده باید کرد انگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
جاهل است و زاهد بسیار است و عارف حق است و نفاق عارفان فاضلتر از اخلاص مریدان
و گفت اگر همه بیدولتی ها در راه تان افتد نومید مشوید و اگر همه دولتها حواله شما افتد در
حواله مشوید که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود فرو نه کرد و عبادت خویش خالص بیند
و از صفای کشف خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خبث النفس نه بیند او را هیچ
حساب نیست و گفت هر کرا ثواب خدا بفردا افتد خود امروز عبادت نه کرده است که
ثواب هر نفسی از مجاهده در حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و مشاهده
حجاب پس کی خواهی یافت چیزی که می خواهی و گفت نفس صفتی است که نه رود جز
بباطل و معرفت آنست که بشناسی که حرکات و سکنات خلق بخدا است و محبت آنست

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمری و اندک حق بسیار داری و تو
را آنک خرد در دو چیز بود یکی خلق را حرمت نا داشتن و دوم حق را منت نا داشتن گفتند
فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفت زاهد را قیمتی
نیست من سه روز زاهد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آنچه غیر خداست
و گفت کمال رضای من از دوستان خود بسیت که اگر بنده را جاوید در علیین برند و مرا با آن در اسفل سافلین
من راضی تر باشم از آن گفتند مرد کی به کمال می رسد گفت چون عیب خود را بشناسد
و همت از خلق بردارد پرسیدند راه بحق چگونه است گفت تو از راه بگذر که بحق
رسیده ی گفتند بچه توان رسید بحق گفت بکوری و گنگی و کری گفتند این طالبان
از سیاست ی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر طلبیدن
محال بود یکی گفت چرا بشب نماز نمی کنی گفت فراغت نیست من گرد ملکوت میگردم
و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مرد بحقیقت معرفت وقتی رسد
که فانی گردد در تحت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس و بی او زنده است
مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبدالله در معرفت سخن می گوید گفت سهل
بر کنارهٔ دریا رفت و در گرداب افتاد گفتند آنکه در بحر غرق شود حال او
چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد بخدا کی رسد گفت ای مسکین
هرگز نرسد و گفت هر که متکبر بود معرفت نیابد و نشان متکبر آنست که در هژده هزار
عالم نفسی نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران از ریاضت خود دیدند و من
عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نه کردی
دوست تر آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم دید منی و شرکست او فرق ک برتر

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت در خواب دیدم که زیادت
می خواستم از حق پس از توحید حق را بخواب دیدم گفت چه میخواهی گفتم آن می خواهم که
تو میخواهی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرائی بیدار شدم گفتم یا رب زیادت نمیخواهم
بعد از توحید گفت مثل من دریاست که آنرا عمق پدید نیست و نه اول و نه آخرش پیدا نیست نه
یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفتند خدای را
بندگانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوة الله علیهم گفت اینهمه منم گفتند خدای را بندگانند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیهم گفت همه منم گفت خلق و اینها
که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب ببینند همه هلاک شوند سفیان ثوری
رحمة الله علیه فرمود ملامت کردن مردمان از نادیدن قضای است و نادیدن قضای
کافریست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمت است و اینهم از کافریست و مال جمع کردن
از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و اینهم از کافریست و ایمن بودن از وعید حق
و امید نا داشتن بوعدهٔ حق از کافریست و گفت گریه ده جزو است نه از آن ریاست و یکی
از بهر خداست و آن یک جزو اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
درویش گرد توانگران گردد بدانکه مرائی است گفت زهد نه پلاس پوشیدن و نان جوین
خوردن است بلکه دل در دنیا نابستن و امل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیک مردی
و این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بدانکه هنوز مرتدی پرسیدند از الیقین گفت
آنست که هر چه بتو رسد دانی که از حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بنشاند
و گفت هرگز تواضع نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از حکمت دیدم گفت که این
روزگاریست که خاموشی بهتر و عزلت یکی گفت عزلت گیرم و در کسب چگونه گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که بکسب محتاج بود شقیق بلخی رحمة الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکی ایمن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت
با شیطان چهارم ساختن با مرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نیزه گرفته
با خدا جنگ می کند گفت عبادت ده جزو است نه جزو گریختن از خلق و یکی خاموشی
احمد حنبل رحمة الله علیه فرمود که زهد سه چیز است زهد عام و آن ترک حرام است و
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال و زهد عارفان و آن ترک ما سوی الله است داؤد
طائی رحمة الله علیه یکی پیش او بود و در وی می نگریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
کراهت است بسیار نگریستن نیز مکروه است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلامی
بر دنیا کن بوداع و اگر کرامت خواهی تکبیری بآخرت کن یعنی ترک کن از هر دو تا بحق برسی
یکبار فضیل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فرو خواهد افتاد گفت تا من درین صفه ام سقف را ندیده ام کانوا یکرهون فضول النظر
کما یکرهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمة الله علیه گفت تفکر اسباب را
قائم بحق دیدنست و رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و صبر نشانهٔ تیر بلا شدنست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خوی بد که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم دلست در قرب حقتعالی و خوف آنست که یک حرکت
نه کنی که بگمان تو چنان بود که بدین ماخوذ خواهم بود و صادق آنست که او را باک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی عزم بپرهیز که دشمن ظفر یابد
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود هیچ آرام مگیر و بخدا پناه جو و درویشی را گفت
کن لله و الا لاتکن یعنی خدا را باش و الا خود مباش ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه ۱۰

یکے گفت که شبی در خلوت نماز را ستے عظیم یافتم گفت ضعیف مردے که ترا هنوز
خلوت در پیش است تا در خلا دیگر گونه و در ملا دیگر گونه و در دو جهان هیچ چیز
نیست که بنده را از خدا باز دارد و گفت اصل همه خوف است از خدا و هر دلے که ازو
خوف جدا شود فاسد شود و از انکار نور دل سیر خوردن است و گفت گرسنگی نزد خدا
خزانه ایست ندهد بکسی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بجوع که جوع نفس را
ذلیل کند و دل را رقیق و علم سماوی بر تو ریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک
خطره با خلاص درست داد و گفت راضی بودن آنست که از خدا بهشت نخواهی و دهند
از دوزخ پناه نطلبی و تواضع آنست که در عمل خود هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تواضع نه کند بنده تا وقتیکه نفس خود را نداند و هرگز زهد نه کند تا نشناسد که دنیا
هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هرچه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین انست
نگاهداشت زبان است و مغز عبادت گرسنگی است و سر همه خطاها دوستی دنیا است و
گفت تفکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت ثمره حکمت و گفت عبادت کنید چشم را گریه
و دل را بفکر و گفت اگر بیند دهنده خواهی در اختلاف روز و شب نگر و گفت هرکه
نکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بدنیا آورده و گفت حقتعالے
عارفی را که بر بستر خفته باشد سری بگشاید که نکشاید ایستاده را در نماز و گفت نزدیکترین
چیزے که بدان تقرب جویند بخدای آنست که بدانی که خدای بر دل تو مطلع است که از دنیا
و آخرت چیزی نخواهی الا او را و گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است که به سخن
گفتن و چیزیکه در وشر نبود شکر است در نعمت و صبر است در بلا حاتم اصم رحمة الله علیه
فرمود هرکه درین مذهب آمد او را سه مرگ باید چشید موت الابیض و آن گرسنگی است

و ثبوت الاسود و آن احتمال است و ثبوت الاحمر و آن مرقع داشتن است و گفت هر که
مقداری یک سبع از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز خود عرض نکند دین خود را سلامت
نگاه نتواند داشت و گفت در سه وقت تعهد نفس کنی چون عمل کنی یاد دار که خدا
ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدای شنود و چون خاموش شوی یاد دار
که خدای داند که چگونه خاموشی و شهوت سه قسم است در خوردن و در گفتن و در
نگریستن در خوردن اعتماد به خدا نگاه دارد و در گفتن راستی و در نگریستن
عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی در عمل صالح بے ریا و در گرفتن بطمع
و در دادن بمنت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد مگر از نفس
عبدالله تستری رحمة الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است بهر نفس خواه خاص
خواه عام مطیع یا عاصی مطیع را از طاعت توبه باید کرد و اوّلش چنان بود که روزی
در بستر پا دراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلولی عماشتم و پیش ازین
انتها نکرده گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود و تاریخ نوشتند
استاد وفات کرده بود و استادش ذوالنون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر توحید سخت تر گفت اشارت دلهای بندگان بخداوند جهان و نیز روزی
ابلیس را گفتم در توحید سخن گوی فصلی بگفت در توحید که عارفان وقت انگشت بدندان
گرفتی و گفت اگر شکم پرخمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پرخمر شود عقل
بیارامد و آتش با شهوت بمیرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد
و گفت در شبانروزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و دو بار خوردن مؤمنان
و سه بار خوردن ستوران و حرمه آفتها سیر خوردن است و هر که گرسنگی کشد شیطان

گرود و نگرود بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبرا کردن است از ماسوی الله و گفت
جز مخلص واقف ریا نشود و گفت هر که خدای را به پرستد باختیار خلقش را باید پرستیدن
باضطرار و گفت حرام است بر دلی که در و چیزی بود که خدا بدان راضی نبود که در ان دل
نوری راه یابد و هر وجدی که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت هر که چهل روز
عبادت کند باخلاص زاهد گردد و او را کرامت پدید آید و اگر کرامت پدید نیاید
خلل از دست افتاده باشد در زهد و گفت اصول شش چیز است متمسک به کتاب
و سنت و خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجانیدن خلق اگرچه ترا برنجانند به رنجانند
و دور بودن از مناهی و تعجیل بگذاردن حقوق و گفت اول این کار توبه است
و آن ندامت است و از شهوات دل بر کندن و از مذمائم بمحامد نقل کردن و گفت
هیچ حجاب نیست غلیظتر از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیکتر از افتقار بخدا
و گفت مدعی خائف نبود و هر که خائف نبود امین نبود و هر که امین نبود او را بر خزائن
اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر داشتن از اختیار است و بیزار بودن
است از حول و قوت خود و آدمی را دو چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و گفت
صادق نیست هر که مداهنت کند با غیر خود و با خود و مداهنت با خود ریا بود و گفت خدای تعالی
خلق را بیافرید و گفت که با من راز بگوئید و اگر نگوئید بمن نگرید و اگر اینهم نکنید حاجت خواهید
و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود
با نفس و خدای را هیچ عبادت فاضلتر از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت و
دهشت است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند در سری و جمله جوارح وی و بدان یقین
آرام گیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق آن است

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد و نماز کند
و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلق را اعتماد بدان بدل
و اعتراف بزبان و وفا بفعل و صوفی آنست که صافی بود از کدر و پر شود از فکر
و در قرب خدا منقطع شود از بشر و یکسان شود در چشم او خاک و زر و تصوف اندک
خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول مقام توکل آنست که
پیش قدرت چنان باشی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکند
و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا یرا
متهم نداری و اگر چیزی بود یا نبود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و قفای است
مگر توکل را همه روی است بی قفا چه زهد و تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در
مخالفت نفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش اشیا بود و خوف و رجا از لطف
کبریا بود و تفویض و تسلیم در رنج و عنا بود و رضا القضا و شکر بر نعما و صبر در بلا بود و
توکل بر خدا بود لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
خاصانرا بود و خوف علما را و گفت عبودیت رضا دادن است بفعل خدا و دردی
که کبر بود خوف و رجا قرار نگیرد و خوف دور بودن از مناهی و رجا شتافتن با داء
امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که بترسد که تا در علم خدا التقدیر او چه رفت
و صبر انتظار فرج است از خدا یتعالی و مکاشفه آنست که لو کشف الغطا ما ازددت
یقینا و فتوت متابعت سنت است و گفت در چهار چیز است یکی در
ملبوس که آخر آن بلا است دوم در طعام که آخر آن مزبله است سوم در برادران که
آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فنا ست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافرست یا منافق و یا مرائی و نفس را سرها است یکی ازان بر فرعون
آشکارا کرد و گفت انس آن ست که اندامها انس گیرد بعقل و عقل انس گیرد بعلم
و علم به بنده و بنده بخدا و گفت روغن بکار برید که عقل زیاده شود و خرد از هیچ
ولی ناقص عقل در نیافته باشد پرسیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است
و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
ترک شهوات و ترک شهوات اول رضاست و رضا اول موافقت است و انه
اخلاص هیچ سخت تر نیست بر نفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست و گفت
عاصیان را هیچ انس نبود و نه هر که اندیشهٔ معصیت بکند گفتند بچه چیز بدان ثواب رسد
که رضا دریابد گفت بدان که مخالفت در سر نکند گفتند مردی می گوید که من در ایام حرکت
نه کنم تا وقتیکه حرکت ندهند گفت نگوید مگر در تن یا صدیقی یا زندیقی پرسیدند از
خوی نیکو گفت کمترین حال او بارکشی باشد و عدم مکافات بدی و او را آمرزش
خواستن و بر و بخشودن گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت توبه
آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود گفتند وصیتی
کن گفت رستگاری شما در چهار چیز است تا آن خوراکی - و بیخوابی و تنهائی و خاموشی یا
یکی گفت خواهم که با تو باشم گفت چون از ما یکی بنا شد یا که باشی اکنون با او باش
گفتند بزیارت تو شیر می آید گفت سگی بسگی می آید گفتند از خلقان با که صحبت
داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر فعلی که
رود آنرا نیز از ایشان تاویلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند معروف کرخی
رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفا بخلاف

و دوم ستائش بی‌غرض سوم عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بنده
آن بود که او را مشغول دارد در کاری که سعادت وی در آن بود و نگاه دارد از شغلیکه
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سه چیز است اندیشهٔ ایشان از خدا بود و
قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل بگشاید و در سخن ببندد و نیز بگشاید در عمل و ببندد در کسل و گفت
حقیقت وفا بهوش آمدن سر است از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی نگاهداشت
سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت و نافرمانبرداری جهل است و حماقت
گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقایق و گفتن بدقایق و نومید شدن از آنچه
هست در دست خلائق و گفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد گفت
من راهی میدانم بخدا آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچ نبود که کسی از تو خواهد و گفت
چشم فرو خوابانید اگرچه هم از بزی ماده باشد گفت زبان از مدح نگاه دارید چنانکه
از ذم گفتند بچه چیز دست یابیم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنید
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد گفت عارف را اگر
هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفت
سی سال است که استغفار میکنم از یک شکر کردن گفتند چگونه گفت بازار بغداد
بسوخت اما دکان من نسوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد لله از شرم آنکه خود را باز
برادر مسلمان خواستم و دنیا را حمد گفتم از آن استغفار می کنم و گفت دور باشید از
همسایگان توانگر و قرایان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد که بسلامت

دین

ماند دین او و براحت رسد دل او و تن او و اندک شود غم او و گو از خلق عزلت
کن و گفت دنیا همه فضول است مگر پنج چیز نانی که سد رمق باشد و آبی که تشنگی
ببرد و جامه که عورت بپوشد و خانه که در ان جا توان بود و علمی که بدان کار کنی و گفت
هر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و هر معصیت که از کبر بود امید
نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ابلیس از کبر بود و زلت آدم از شهوت
و گفت اگر در بوستانے که درختان بسیار باشد و بر هر درخت مرغی نشسته بزبان فصیح
گوید که السلام علیکم یا ولی الله و آن کس نترسد که آن مکر است و استدراج بروی
بباید ترسید و علامت استدراج کوری است از عیوب نفس و مکر قولے است بی عمل
و گفت ادب ترجمان دل است و گفت قوی ترین قوت آن ست که بر نفس خود
غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیرے عاجز تر بود و گفت حیا و
انس بدر دل آیند اگر دران دل ورع باشد فرود آیند و اگر نه باز گردند و گفت در
دلے که چیزے دیگر بود هیچ چیز قرار نه گیرد خوف از خدا و رجا بخدا و دوستی بخدا
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مردی در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود بخدا
و گفت فهم کننده ترین خلائق آن بود که فهم کند اسرار دقائق قرآن و تدبر کند
دران و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام عارفان است
و گفت عارف آن ست که خوردن وی خوردن بیماران است و خفتن وے
خفتن مارگزیدگان و عیش وی عیش غرق شدگان و گفت علامت زیادت آرام
گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بدانچه گرسنگی ببرد و راضی بودن بدان
که عورت پوشیده شود و نفور بودن نفس از فضول و بیرون کردن خلق

از دل وگفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود وعیش عارف خوش است
که از خود مشغول است وگفت کارهای زهد همه بردست گرفتم هرچه خواستم ازو یافتم
وگفت هرکه بیاراید در چشم خلق آنچه درو نبود بیفتد از ذکر حق وبسیار آمیختن از خلق از
اندک صدق است وگفت حسن خلق آنست که خلق را نرنجانی ورنج آنها بکشی بی کینه
ومکافات وگفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان وشک ودوست از صحبت او باز
مدار وگفت ترک گناه از سه وجه است یکی از خوف دوزخ ویکی از رغبت بهشت
ویکی از ترس خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستم گفت مشغول مشو بسبب
صحبت خلق از حق گفتم اگر ازپیش می گفتی با تو صحبت نداشتمی فتح موصلی
رحمة الله تعالی علیه فرمود باسی ابدال صحبت داشتم همه گفتند پرهیز از صحبت
خلق وهم به کم خوردن فرمودند وگفت هر دل که از وی علم وحکمت وسخن مشائخ
باز گیرند بمیرد وگفت از راهبی پرسیدم که راه بخدا چگونه است گفت
هرجا که روآری خدا آنجاست وگفت اهل معرفت آن قوم اند که چون سخن گویند
از خدا گویند وچون عمل کنند برای خدا وچون طلب کنند از خدا طلب کنند
روزی از صدق سوال کردند دست در کورهٔ آهنگر کرده وآهن تافته بیرون آورد
وبر دست نهاد وگفت صدق این است وگفت هرکه مداومت کند بذکر دل آنجا
شادی پدید آید احمد خوارزمی رحمة الله تعالی علیه فرمود بنده تائب نبود تا
پشیمان نشود بدل واستغفار نکند بزبان واز عهدهٔ مظالم بیرون نیاید
تا جهد نکند در عبادت چون چنین بود که گفتم از توبه واجتهاد صدق وزهد
برخیزد واز صدق توکل برخیزد واز استقامت معرفت برخیزد وبعده لذت

انس بود بعدہ حیا بعد از حیا خوف بود از مکر و استدراج و در جملہ این احوال باید کہ از دل مفارقت نہ کند از خوف آنکہ نباید کہ این احوال از دل او برود و از لقاے حق باز ماند و گفت ہر کہ عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و ہر کہ بخدا عارف تر بود نزدیک منزل رسد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر کر دیتن بر نوبت اوقات نیست کہ نہ در موافقت بودہ باشد و گفت ہر کہ بدنیا نظر کند بہ نظر ارادت و دوستی حق نور فقر و زہد از دل او ببرد و گفت ہر کہ نفس خود را نشناسد او در دین خود در غرور بود و مبتلا نکند حق تعالے ہیچ بندہ را بچیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت انبیا مرگ را کراہت داشتہ اند کہ از ذکر حق باز می ماندہ و گفت دوستی خدا دوستی طاعت اوست و ہیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و ہر کہ دوست دارد کہ او را بچیزے بشناسد تا نیکوئی او را یاد کنند او مشرک است در عبادت احمد خضرویہ رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ خدمت درویشان کند بسہ چیز مکرم شود تواضع و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست کہ دوست دارے او را بدل و یاد کنی او را بزبان و ہمت بریدہ گردانی از انچہ کہ غیر اوست و نزدیکترین کسے بخدا آنست کہ خلق او بیشتر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکہ عظیم نبود در ہیچ چیز از دو کون در دل او و ہیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکہ نفس خود را غریب بیند از جہت آنکہ ہیچ کس با نجہ او در آن ست موافق او نبود و گفت دلہا جو ہاست ہر گاہ از حق پر شود پدید آورد زیادتی آن انوار بر جوارح و ہر گاہ کہ از باطل پر شد پدید آورد زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت ہیچ خواب نیست گران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی

تمام است یکے ازو سوال کرد کہ کدام عمل فاضلتر است گفت نگاہداشتن اسرار
و التفات ناکردن بغیر اللہ ابوتراب نخشبی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہیچ نمی دانم
مرید را مضرتر از سفر کردن بر متابعت نفس و ہیچ فسادی بارادہ نیافت الا از سفرہای
باطل و گفت حقتعالی فرمودہ دور باشید از کبایر و کبایر نیست الا ایمان ہای
بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
ثم قال اللہ تعالے ان الشیاطین لیوحون الی اولیاءہم لیجادلوکم و گفت
ہرگز ہیچکس برضای خدای تعالی نرسد اگر یک ذرہ دنیا در دل او مقداری
باشد و چون بندہ صادق بود در عمل حلاوت یابد پیش از انکہ عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن حلاوت یابد در آن وقت کہ عمل کند و گفت شما سہ چیز را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس در روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
مکنید کہ بنا بید این در بہشت است و گفت توکل آنست کہ خود را در دریای عبودیت
افگنی و دل در خدمت بستہ داری اگر دہد شکر کنی و اگر بازگیرد صبر و گفت عارف را
ہیچ تیرہ نکند و ہمہ تیرگیہا بدو روشن شود و گفت ہیچ چیز نافعتر نیست از عبادات
از اصلاح خواطر و ہرگز اندیشہ درست شد بعد از ان ہرچہ بر رود از افعال
و احوال درست بود یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ دور باش از
صحبت سہ قوم یکے علماے غافل دوم قراء مداہن سوم متصوف جاہل و گفت
سہ خصلت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا در ہمہ چیز و بی نیاز بودن ازو در ہمہ
چیز و رجوع کردن بدو در ہمہ چیز و گفت ہر کہ اعتبار نگیرد بمعاینہ مستغنی نگردد از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانہا است چون باعمال شایستہ

باشد

مراقبت بود و چون بمعاصی و غفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
آنکس است که عمل گذارد و روزگار خویش بطالت و حیای بنده ندم است و حیا خدا
کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدا می بیند به از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت مرد حکیم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در توانگران نگرد بچشم
نصیحت نه بچشم حسد و در زنان بچشم شفقت نه بچشم شهوت و در درویشان بچشم تواضع
نه بچشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدای تعالی
او را بیامرزد و گفت با مردمان سخن اندک گوئید و با خدا بسیار و گفت دنیا
دکان شیطان است زنهار از دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا خم شیطان است
هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید مگر روز قیامت در ندامت و حسرت و گفت
دینار و درم کژدم است دست بران مکن تا افسونش نیاموزی و گرنه هلاک شوی
و افسونش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بحق و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است جمله از شر همه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و به آتش
گرسنگی بسوزد و گرسنگی نور است و سیری نار و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از وی
ببرد چیزی که بعد از آن نتواند دریافت و گرسنگی طعام خداست و گفتند بر مرید چه
سخت تر گفت همنشینی با اضداد گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انس تو بخلق بود
چون برون آئی برود و اگر بخدا بود همه جا ترا برابر بود دشت و کوه و بیابان و گفت
در وقت نزول بلا حقائق صبر آشکارا گردد و در وقت مکاشفه مقدر حقائق رضا
بنماید و گفت با خوی نیکو معصیت زیان دارد و مقدار یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی روزی و نعمت پایه‌ترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
واصلان رجا و عبادت خوف کوتاهی امل است و بلندترین پرهیزگاری تواضع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیآت موحد بسوزاند و نار شرک جمله
حسنات مشرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه نجنبد مگر بخدای
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت زهد بغایت خیزد بملک و مال و
از حب سخاوت خیزد یقین و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه بیندیشد پشیمان
شود و گفتند بچه شناسیم که خدا از ما راضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که
زمین تو گرمست آنکه امر او بیشتر بود و گفت عارف آنکه هست نیست بود و درویش
آنکه نجند بد حالش از جمله کائنات تونگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکوئی زیادت نشود و بجفا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه
فرمود علامت صدق سه است اول آنکه قدر دنیا برود از دل تو چنانچه سیم و
خاک برابر شود دوم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی از شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شوند از سیری شهوت راندن پس از آن ملازمت
مریدان کن وگرنه ترا این سخن چه بکار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان دارد
بمراقبه دائم و ظاهر بمتابعت سنت و عادت کند بحلال خوردن فراست او هرگز
خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و غیبت
کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و عیب گناه دیدن تو به نیست و
بهوس نفس گناه دیدن باور [illegible] یوسف ابن الحسین رحمة الله تعالی علیه

گفت آفت صوفیان در صحبت کودکان بود و معاشرت با اضداد و رفق زنان ... 
وگفت توانگر کسانیکه میدانند که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که از
مهابت نظر بخیره کنند جز آنکه وی فرموده است وگفت اشارت حق بر قدر
یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود پرسیدند
از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت از خلق خدای را
بیشتر و صدق آنست که تنهائی را دوست دارد و نهان داشت طاعت گفت
عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند جهد می کنم تا ریا از دل خود دور کنم
بلونی دیگر می آید وگفت اگر خدای را بینم با جمله معاصی به که با ذره تصنع و نیا هرگاه که طالب
مقصود نه کند تا وقتیکه از خود خود را مفقود نه گرداند غایت عبودیت آنست که
بنده او باشی در همه چیز و هر که شناخت او را لکن عبادت کرد ابوحفص حداد
رحمة الله تعالی علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را هر وقتی نسنجد
بمیزان کتاب و سنت و خواطر خود را متهم ندارد او را از جمله مردان مشمرند
پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند
خاموش باشد اگرچه بعمر نوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا درخواهد
تا دو چندان عمر نوح دهد تا سخن نه گوید گفت عبودیت آنکه ترک هرچه تراست بگوئی و ملازم
باشی چیزی را که ترا بدان فرموده اند [illegible] بحضرت خدا [illegible] دل و
[illegible] دوستان آنکه [illegible] دوستان شاد شوند [illegible]
از دنیا کار دیگر [illegible] آن خلاف دعوی بود [illegible] و دلیل آنکه او را
فتوحت کرامات [illegible] باشد او را از آن غائب گردانند گفتند عاقل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبد و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود ایثار ترک
کند و ایثار آنکه تقدیم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و
آخرت و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخلد
و نیکو وسیله بنده را بخدا دوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال و هر که لعین
رضا در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است انچه از خیر و شر است در او
بدان توان دید و فقر درست نیاید تا دادن و نهادوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا بیند بر خویشتن امید دارم که از هالکان نباشد و فاضلترین اعمال
مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود مغرور است و هر که داند که
او را خواهند بر انگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید او از سر خود
خبر می دهد که من ایمان نه دارم بعبث و حساب و هر که خواهد دل او متواضع شود
گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمت کن و گفت روشنی تن
بخدمت است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال محض است
و بس و تصوف همه ادب است و گفت عمل که شایسته بود آن را بر تو فراموش کنند
و گفت نابینا آن است که خدای را نشناسد و نه بیند اشیا را بخدای و بینا آن است که
از خدای بود نظر او به مکونات یکی از و وصیت خواست گفت یا اخی لازم یک
در باش تا همه درها بر تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن دهند
روزی در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوئید جنید فرمود
فتوت نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندهی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف نا طلبیدن ۴۰

جنید گفت در عمل آر بدای اصحابنا ابوحفص گفت این سخن راست نیاید جنید
چون این بشنید گفت برخیز بدای اصحابنا که زیادت آورد ابوحفص بر آدم
و ذریت او در جهان مردی حمدون قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در
حال خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتها را
نزدیک ایشان عذرها بود و نیکی را بس خطری نبود تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو
بدان در غلط نیفتی و هر که در سیرت های سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه بتو میرساند بآسانی بی رنج
اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون
او کبری آشکارا کرده است و گفت ملامت ترک سلامت است و اگر مستی برا
می بینی که می خیسد وی را ملامت نه کنی نباید که بهمان بلا مبتلا گردی پرسیدند از ملامت
گفت راه آن بر خلق دشوار است و بخلق آما طرفی بگیرم رجای مرجیان و خوف
قدریان صفت ملامتی بود یعنی در رجا چندان رفته که مرجیان ملامت کنند و در
خوف چندان سلوک کرده که قدریان وا و همیشه نشانه ملامت باشد گفت من
نیک خوئی ندانم مگر در سخاوت و بد خوئی را نشناسم الا در بخل و هر که خود را ملکی
داند بخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نه بینی نه درین جهان و نه
دران جهان و هر گاه که فقیر تواضع را ترک کرد همه خیرات را ترک کرد و اصل همه
دردها بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که کار
خود بخدا باز گذاری بهتر از انکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جزع نکند در مصیبت
مگر کسی که خدا را متهم داشته بود منصور عمار رحمة الله علیه هارون رشید

پرسیدند که عالم‌ترین خلق کیست و جاهل‌ترین کدام گفت عالم‌ترین خلق مطیع‌ترین ایشان
بود و جاهل‌ترین ایشان عاصی فرمود که مردمان دو قسم‌اند یا بخود عارف بود یا بحق
آنکه بخود عارف بود شغلش مجاهده و ریاضت بود و آنکه بحق عارف بود شغلش
عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
و زبان را نگاهدار تا از عذر خواستن برهی احمد عاصم الانطاکی رحمة الله تعالی
علیه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاموشی
او پیوسته چون در وی نگرند او نه بیند چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه
نخورد و چون صوابی رسد شاد نگردد و از کسی نترسد و بکسی امید ندارد گفتند تو
مشتاق خدائی گفت نه شوق بغایت بود چون حاضر شود کجا شوق بود و گفت
علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که ایمن‌تر بود بر نفس خود
هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بنده بنفس خود آنکه اندکی حیا بود و اندکی
خوف و هر که بخدا عارف‌تر از خدا ترسان‌تر و گفت اگر صلاح دل جوئی یاری
خواه بر وی بنگاهداشت زبان گفت نافع‌ترین اخلاص آنست که دور کند از
تو تصنع و تزئین و ریا گفت طاعت بر جهل زیانکارتر است از معصیت بر جهل
[illegible] آشکارا [illegible] بدانی جمله امور [illegible] اخلاص آنست که چون عمل
کنی دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب نکنی ثواب عمل خویش
[illegible] از خدا [illegible] کسی [illegible] ترین [illegible]
زمین آسمان [illegible] دل [illegible] اهل صلاح [illegible]
[illegible] است که

سی و شش کس از اصحاب وی جمع شدند و بنشستند و نهادند نان اندک بود شکسته
پاره پاره بیفکندند و چراغ برگرفتند چون چراغ آوردند پاره های بر جای
بود که کسی نخورده بقصد ایثار مریدان را چنین تربیت کرده بود عبدالرحمن حسین
رحمة الله تعالی علیه فتح موصلی را گفت چهار چیز پیش من است
چشم و زبان و دل و هوا چشم جایی منگر که نشاید و زبان چیزی مگو که خدای تعالی
بخلاف آن داند و دل نگاهدار از خیانت و کبر بر مسلمانان و هوا نگاه دار در
هیچ بد مگو و اگر این چهار با این صفت نباشند خاکستر بر سر باید کرد
گفت دلها موضع ذکر است چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شد و
شهوت از دل بیرون نرود مگر از حسرتی بیقرار کننده و یا شوقی بی آرام کننده
گفت اندوه مکن مگر بر چیزی که فردا ترا ضرری بود و شاد مباش الا بچیزی
که فردا ترا شاد کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت باز دارد و اندوه
دائم کند و فکرت را لازم تو گرداند در بقیه عمر با جنید بغدادی رحمة الله علیه
نبشته که اگر مرتضی یک سخن به کرامت نگفتی اصحاب چه کردندی و آن
سخن آن است که از مرتضی علی رضی الله عنه پرسیدند که خدای را بچه شناختی
گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبیه او نتواند بود
بهیچ صورتی و او را نتوان یافت بهیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد بهیچ
خلقی که او نزدیکست در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش و بالای
همه چیزهاست و نتوان گفت که تحت او چیزی است و او نیست تا چون او چیزی
نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان الله

خدائیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسے شرح این سخن دهد
مجلدها بر آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال بزیم از اعمال یک ذره کم نکنم
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذاشتم که اهل آسمان و زمین بر من گریستند
باز چنان شدم که من بر غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان
خبر دارم و نه از خود و ده سال بر در دل نشستم و پاسبانی کردم تا دل مرا
نگاه داشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از
من و گفت درین راه قاطعان بسیارند و بر راه نشسته اند و می اندازند دام مکر و استدراج
دام قهر و دام لطف و آنرا نهایت نیست مرد باید که فرق کند میان همه
دامها و گفت چون قدرت معاینه کرد و صاحب آن نفس بکراهت تواند زد چون
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود آنجا کسے که
نفس زند کافر گردد و گفت نفسی که باضطرار از مرد بر آید جمله حجابها و گناهان که میان
بنده و خدا است بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر یک ساعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبت ها و بلند ترین آن نسبت که با فکرت بود
در میدان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نه کند بحق نرسد یکے
دنیا و کشتی او زهد است و یکی آدمیان و کشتی او دور بودن است و یکی ابلیس و
کشتی او بغض و یکی هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هواجس نفسانی و وسواس
شیطانی فرق آنست که نفس بچیزے الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت می کند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بمراد خود رسد اما شیطان چون دعوتے کند بخلافے
اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت ابلیس مشاهده نیافت در طاعت

و آدم مشاهده گم نکرد در زلت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل رفته
ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آن کار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
رفته است گفت مردان ببصیرت مردان اند نه بصورت گفت اساس آن ست
که بمراد نفس قیام نه کند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در آتش
شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود
و گفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد و هر که نفس را بشناسد عبودیت بروے آسان
شود و هر که گوید الله بے مشاهده دروغ زن ست و هر که بشناخت خدا را هرگز شاد
نشود و هر که خواهد تا دین او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او به عافیت گو از نبود
مردمان جدا باش که این زمانه وحشت است و خردمند آن ست که تنهائی اختیار
کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل به ورع و ورع
با خلاص و اخلاص به مشاهده او از هالکان ست و اگر جمله دنیا یک کس را بود زیان
نبود و اگر سیرش یک دانه خرما کند زیان دارد و مرید صادق بے نیاز بود از علم
عالمیان و گفت چون حق تعالی بمردی نیکی خواهد او را بپیش صوفیان افگند و از
قرایان باز دارد و نشاید که مریدان چیزے آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید و فاتحه
و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید و هر که میان
خود و خدای تعالی توبره پر طعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید و خواطر چهار است
یکے خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت کند با آرایش
نفس و تنعم بدنیا و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خاطر است
از ملک که رغبت و قوت بخشد بر طاعت و عبادت حق و گفت با چراغ عارفانست و بیدار گننده مریدان

و بلاک کننده غافلان و گفت همت اشارت است از خدا و ارادت اشارت فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهوت اشارت نفس و لهو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نه کند اگرچه معصیت رود ازوے و گفت هر کرا همت است او بینا است و هر کرا ارادت است نابینا است و گفت اجماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این ست هرگاه دل خود طلبی ملازم حق یابی و هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد ازان ترسد که حظ از خدای فوت شود بچیزے دیگر و مقامات به شواهد است هر کرا مشاهده احوال است او رفیق است و هر کرا مشاهده صفات ست او اسیر است که رنج آنجا رسد که خودی بر جاے بود در شبانه روزی هزار بار بمیرد چون فانی شد و شهود حقتعالی حاصل گشت اسیر شد و سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چیزے که ظاهر شود از احوال اهل احوال خالص شدن اعمال ایشان بود هر کرا سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بروی افگنند و همه نیکوئی ازوے بیرون آید و تصوف از صفا است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آن ست که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسمعیل و اندوه او چون اندوه داؤد و فقر او چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰة والسلام و گفت تصوف آن ست که ترا خداوند از خود بمیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بی علاقه و عارف را حالی باز ندارد و منزلتی باز ندارد و عارف آنست که در درجات
میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگردد و باز ندارد و گفت معرفت مشغولی است
بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است ممکور است (مکر کرده شده ۱۲)
و معرفت وجود جهل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف و
معروف اوست و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
و علم با ثبات غدر است آنچه موجود است داخل مکر و غدر است و گفت توحید خدا آن
منزه داشتن قدم او بود از حدث یعنی دانی که اگرچه سیل در دریا باشد اما نه دریا
باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت درست نشود مگر در میان
دو تن آنچنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
محبت افراط میل است بمثل و گفت بمحبت خدا بخدای نتوانی رسید جان در راه بجمیل
او سخاوت نکنی و انس یافتن بوعدها و اعتماد کردن بران غلط است در شجاعت
و اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر آید و ایشان در احوال
خویش بدان مزید یابند و هرچه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق
است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه و مشاهده
اقامت ربوبیت است و ازاله عبودیت بشرط آنکه تو در میان نه هیچ نبینی و مراقبه
آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده و پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و حیا گفت
مراقبه انتظار غائب است و حیا خجالت است از حضور مشاهده و گفت نعمت
چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ عزیزتر از وقت نیست و هیچ چیز با وفیا

سخت تر از نگاهداشت انفاس نیست در اوقات گفت عبودیت دو خصلت است
صدق و افتقار بخدای در پنهان و آشکار و نیکی اقتدا برسول خدای تعالی و عبودیت
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
هر دو از تو گم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
نشمرد و گفت شکر علتی دست و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالبت کند
و با خدا ایستاده باشد بحظ نفس و زهد تهی دست بودن است و خالی از مشغلهٔ آن
و حقیقت صدق آنست که راست گوئی در بهترین کاری که از و نجات نیابی مگر بدروغ
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیابد و اگر نیابد به بعضی یابد و صادق روزی
چهل بار از حالی بحالی بگردد و مرائی چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق
آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر باز داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی با وروی ناترش کردن و
توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بیند و توکل آنست که خدای را باشی
چنانکه پیش ازین نبودی و خدای را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود ذالنون علم
است و توکل نه کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعدهٔ
حق تعالی و یقین آنست که غم رزق نخوری و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت
آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که بیقین او رزق
تو بتو می رساند و فتوت آنست که با درویشان نقار نکنی و با توانگران معارضه
نکنی و جوانمردی آنکه بار خود بر خلق ننهی و آنچه [کینه ۱۲] داری بذل بکنی و تواضع آنکه
تکبر نکنی بر اهل هر دو سرای و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

وگفت نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیک خوی به از آنکه با قرا
بدخوی و حیا دیدن آلاء اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حالتی
زاید که آن را حیا گویند و گفت عنایت پیش از آب و گل بوده است و حال چیزیست
که بدل فرود آید اما دائم نبود و رضا رفع اختیار است و نیز آنکه بلا را نعمت شمرے
و گفت فقر دریای بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و خوف
آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی گیری بغیر شوق و گفت صوم نصفے از طریق
است و توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم بر ترک معاودت
سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر
است در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور و ایمن بودن مرید را از مکر کبائر بود و دو اصل را
کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراعیت خلقت و مفارقت از طبیعت
و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن در صفات
روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی تر الی الابد و نصیحت کردن
جمله امت و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغامبر در شریعت و صوفیان قومی
اند قائم بخداوند چنانکه ایشان را نداند الا خداوند تعالی پرسیدند از همه زشتی‌ها
صوفی را چه زشت تر گفت بخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه نا چیز نه گردد
در روی رسوم و ناپیدا شود در روی علوم و خدا بود چنانکه بود و همیشه باشد لفناء نفس
گرد او راه نیابد باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذلت و عجز
و ضعف و انکسار است و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد
با آنکه گم شده است موحد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتند چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شرکت نیست
چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت بقا
حق راست و فنا ما دون او را و گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر او مجرد بود از
اعراض و باطن او از اعراض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب
بدل صفات محب نشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که حشمت برخیزد
سوال کردند از تفکر گفت وی این چند درجه است تفکریست در آیات خدا و از و
معرفت زاید و تفکریست در بلا و نعما از و محبت زاید و تفکریست در وعده خدا
و عذاب و از و هیبت زاید و تفکریست در صفات نفس و احسان خدا با نفس
از و حیا زاید از خدای تعالے سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند
و مرجع جمله بخدا بیند چون این همه ورا تحقیق بود به صفوت عبودیت رسیده باشد
سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار می کند آنچه از وقوع
او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبخون کسے ترسد و نخسپد سوال کردند
از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان است و
صادق آنکه او را چنان بینے که شنیده باشی و همه عمرش همچنان یابی که یکبار
خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا است از فعل خویش و
اغراض آن است که بیرون آری خلق را از معامله النفس مع النفس دعوی ربوبیت
میکند پرسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسے و شفقت

بر خلق آن است که بطوع و رغبت با ایشان زهی آنچه طلب کنند و بار آن بر ایشان ننهی
گر طاقت ندارند و سخن نگوئی که ندانند و عزلت آن است که از نفس عزلت گیری و
عزیزترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسی دارید که هر نیکی
که با او کرده بود فراموش بود گفتند هیچ فاضل تر از گریستن هست گفت گریستن
بر گریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در ریاضت بود و از علل و مراد (شناخت)
رعایت حق بود و گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا را ترک گیری راه یافتی
و خلاف هوا کردی بحق پیوستی و گفتند می گوئی که حجاب سه است نفس و خلق و دنیا
گفت این سه عام است و خاص نیز سه است دید طاعت و دید ثواب و دید کرامت
و گفت ذلت عالم میل است از حلال بحرام و ذلت زاهد میل از بقا بفنا و ذلت
عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فرق چیست میان دل مومن و منافق
گفت دل مومن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حال
ماند عمرو بن عثمان مکی رحمة الله علیه فرمود بر تو باد که پرهیز کنی از تفکر
کردن در چیزی از عظمت خدای تعالی و در چیزی از صفات خداست که تفکر
در خدای معصیت است و کفر و تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر ایستادن بود با حق تعالی و گرفتن بلا با خوشی
و آسانی ابو سعید خراز رحمة الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع کند
و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود فراموش کند نفس خود را و ما سوی الله
را اگر او را گویند از کجائی و چه خواهی او را جوابی از آن نبود که گوید الله و این
عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبدا رجع الی الله و تعلق بالله و سکن

فی قرب الله و قد نسی نفسه و ما سوی الله فان قلت له من این انت و ای شیء ترید
لم یکن له جواب غیر الله و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان مخالفت
نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا مخیر کردند میان قرب و بعد
من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را مخیر کردند
در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان
می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که الوفاء بالعهود گفتند صدقت و شبی
رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتم معذور دار
فرمای که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
دارد مرا دوست داشته بود و نیز شبی ابلیس را دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم هاتفی
آواز داد که او از عصا نترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیا گفت شما را
چه کنم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فریبم گفت آن چیست گفتم
گفت دنیا باز گفت مرا در شما لطیفه هست که بدان مراد خود بیابم گفتم چیست
گفت با کودکان نشستن روزی پسرم وفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن
گفت ای پدر به بد دلی با خدای معامله مکن روزی در بادیه گرسنگی غلبه کرد
نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کار متوکلان نیست گفت صبر خواه قصد کردم
تا صبر خواهم عصمت حق مراد دریافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
میگوید که من بدو نزدیک ام و مقر راست که ما آنکس را که سوی من آید ضائع نگذاریم
تا از قوت و صبر میخواهد و عجز خود پیش می آرد و پندارد که نه او ما را دیده و نه ما او را یعنی
طعام و صبر غیر ما ست بجو آشتگی آنها محجوب شد روزی در کنار ره دریا چه استیدم

مرقع پوشیده مجبره آویخته گفتم سیمای ادعیالست و معاملت اوجبالست که درویشی
دوات ۱۲
نگرم گفتم از رسیدگانست چون در مجبره می نگرم گفتم از طالب علمان ست بیا آپرسم
از کیان ست گفتم ای جوان راه بخدا چیست گفت دو راست راه خواص و راه عوام ترا از
راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این ست که می پرستی و معاملت خود را علت
وصول بحق می بنی مجبره را آلت حجاب می شمرے ابوسعید گوید اے عجب آنکه
در همه خدای را محسن بداند چگونه دل بدو نسپارد که دلها مجبول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی فقرا بعضے با بعضے از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام نگیرند
و روا ندارد که ایشان را در هیچ کار راحتی بود الا بدو و گفت هر کرا دوست دارد در
ذکر بروی گشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در قربت بروے گشاده
کند پس در سراے فردانیت فرود آورد و جلال و عظمت مکشوف گرداند تا
فانی شود از خود و باقی ماند او بے او و در حفظ خدائے افتد و گفت اول
مقام اهل معرفت تمیز است بافتقار پس سرور است باتصال پس فناست بانتباه
پس بقاست بانتظار نرسد هیچ مخلوق بالاتر ازین آگر کسے گوید پیغامبر علیه السلام
نرسید گویم رسید اما در خورد خویش و گفت هر که گمان برد که بجهد بوصل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افگند و هر که گمان برد که بے جهد بوصل رسد او
خود را در تمنای بنهایت اندازد و گفت فنا فنای بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقاے بنده باشد در حضور الهی و فنا متلاشی شدن است بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز دل مرد را و بخدای بازگشتن

بجملگی و گفت عارف تا نرسیده است یاری می خواهد از همه چیز و چون برسد مستغنی
گردد از همه چیز و بد و محتاج گردد در همه چیز و حقیقت قرب آن ست که بدل احساس
هیچ چیز نتوانی کرد و بوجود هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف را گریه بود
گفت تا آنکه در راه باشد چون بحقائق قرب رسد طعم وصال چشد گریه زائل
گردد و گفت عیش زاهد خوش نبود که بخود مشغول بود گفت خلق عظیم آن ست که
او را هیچ همت نبود جز خدای تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدای تعالی
و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکل چنان مضطرب
شود در نایافت که سکونش نبود یا سکونش بود در قرب یافت که هرگزش حرکت
نبود و گفت هر که محکم نکند در انچه میان خود و خداست به تقوی و مراقبه و بکشف
و مشاهده نتواند رسید و گفت غرّه شوید بصفای عبودیت که منقطع است از نفس
و ساکن است با خدای تعالی پرسیدند که چون ست که حق توانگران بدرویشان
نمی رسد گفت از برای سه چیز یکی آنکه انچه ایشان دارند حلال نبود دوم
آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه درویشان بلا را اختیار کرده اند و گفت
علم آن ست که در عمل آرد و یقین آن ست که بر گیرد ترا ابوالحسن نوری تذکرہ
رحمة الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
نه رسوم اگر علوم بودی بتعلم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بمجاهده بدست آمدی
بلکه اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالی و بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم
دست دهد نه بعلوم و گفت تصوف ترک جمله نصیب های نفس است برای نصیب
حق و تصوف آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابوعثمان حیری رحمة الله علیه فرمود مرد تمام
نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا و ذل و عز و گفت عزیزترین چیز
است عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسنده کردن بعلم خدای تعالی
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در چهار
چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و گفت
هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی فارغش
پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل اوست و رجا
از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خو کرده بود
بمکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از معانی
و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از جهل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه و قصد
کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نچشیده بود حلاوت انس نیابد
و تفویض آن بود که علمی که ندانی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رضاست
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و می ترسی که نباید که
مردود باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بیماری است صعب که هرگز دوا نه پذیرد و اصل عداوت سه
است طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص
آن بود که نفس را در آن حظ نبود در هیچ حال و این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود نه به ایشان بود و ایشان طاعت‌ها را بچیزے نمی‌شمرند
و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدوام نظر
با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر بر سه درجه بود حاضر نیست
شاهد وعید لاجرم دائم در هیبت بود و حاضر نیست شاهد وعده دائم در رغبت بود
و حاضر نیست شاهد حق لاجرم دائم در طرب بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
روزی کناد و از تو گفتار باز گیرد و کردار تو باز گذارد که نعمتے بود و بر عکس مصیبتے
بود و چون هر دو باز گیرد آفتے بود و گفت تصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق
ساختن بر فقر و افتقار و تحقق شدن ببذل و ایثار و ترک کردن اعتراض
و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در ولای او از هوای خود و در جفای
او از جفای خود تا فانی شوی کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و تجرید
الهیت و قرب از کل شدن متوجهات است و انس آنکه وحشتے در تو پدید آید
از ما سوی الله و از نفس تو نیست و انس سرور دل است بحلاوت خطاب و
انس حلاوت گرفتن است بخدای از غیر خدای و محبت وفا است با وصال خلوت
و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آن است که نگاه
دارد سر خود را و گوشه دارد نفس خود را و بگذارد فریضه النفس خدا را و صبر ترک شکایت
است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بکنی و توبه آن بود که توبه کنی از توبه خود
و تواضع ذلیل قلوب است در حضرت علام الغیوب و نفس زدن در اشارت
حرام است و در خطرات و مکاشفات و معاینات حلال و زهد حقیر داشتن
دنیا است و آثار او از دل سترون و خائف آن است که از غیر خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد نگوید که از چپ می آید و
رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در هر دو
سرای العوض چشم ندارد ابو عبدالله خفیف از وی وصیت خواست گفت
کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این نه خواهی کرد بترهات صوفیان
مشغول مشو خواجه ابن عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین عمل آن ست
که کرده اند و بهترین علم آن ست که گفته اند هر چه نگفته اند مگوئی و هر چه نکرده اند
مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا در میدان
توحید اگر درین سه میدان نبود طمع از وی او گسسته کن و گفت دعوی کردن
در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از خدا از صفات دروغ زنان است و
گفت نفسهای خود را در راه هوای نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواه آن کن و افضل
طاعات گوش داشتن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بست سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برای نفع برادری یک قدم بردارد فاضل تر از آنکه
شصت سال عبادت باخلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبد و هر که خود را به ادب
سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت هیچ
مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلها عقلی است
که موافق توحید بود و بدترین طاعت آن ست که از و عجب خیزد و بهترین
گناه آن ست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن باسباب مغرور شدن است
و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که او را دل مدخل
او همت بود بخدای رسد و هر کرا که اشارت شود بآخرت رسد و هر کرا

که آرزوی بود بدنیا رسد وهرچه بنده را از آخرت بازدارد دنیا بود وبعضی
را دنیا سرای بود وبعضی را تجارتی وبعضی را عزی وغلبه وبعضی را علم و
مفاخرتی بعلم وبعضی را مجلسی ومحفلی وبعضی را نفسی وشهوتی وگفت ارواح را
شهوت قرب بود ودلها را شهوت مشاهده ونفس را شهوت لذت گرفتن براحت
وگفت سرشت نفس بر بی ادبی است بنده مامور بملازمت ادب است هرکه
عنان او گشاده کند در فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
رویت نفس وحالهای او وعوض جستن بر فعل خویش وگفت قوة منافق خوردن
وآشامیدن بود وقوة مومن ذکر وجهد مومن وگفت درمیان بنده وخدا انصاف
در سه منزل است استعانت وجهد وادب استعانت از بنده وقوة دادن
از خدا وجهد از بنده وتوفیق دادن از خدا وادب از بنده وکرامت از خدا
وگفت هرکرا از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند وگفت هلاکت
اولیا بلحظات قلوب است وهلاکت عارفان بخطرات اشارت وهلاکت موحدان
باشارت حقیقت وگفت چون کشف گردد ربوبیت درسر وصاحب آن نفس زند
آن بر وحرام گردد وبرود وهرگز باز نیاید وگفت همت این بود که در دنیا بود ونیز همت
آلست که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد وگفت زندگی بحسب بدل است وزندگی
مشتاق بشکر وزندگی عارف بذکر وزندگی موحد بزبان وزندگی صاحب لتعظیم بنفس وزندگی صاحب همت
بانقطاع از نفس واین زندگی سوختن وغرق شدن بود واگر کسی گوید زندگی
موحدان بزبان چگونه بود گوییم باطنش همه توحید گرفته یک ذره از باطنش خبر نه جز آنکه
زبان می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال است که بایزید را می خواهم ونمی یابم

وزندگی صاحب تعظیم بنفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی مانده و زندگی
صاحب همت منقطع شدن نفس آن بود که اگر دران هیئت نفس زند هلاک شود چنانچه
لی مع الله وقت و گفت علم چهار است - علم معرفت و علم عبادت و علم عبودیت
و علم خدمت و گفت وجد انقطاع اوصاف است تا نشان ارادت نماند همه
اندوه بود و نشان ثبوت محبت برخاستن حجاب است میان قلوب و علام الغیوب
و گفت بزرگترین هیبت است و حیا چون ازین هردو در نماند از هیچ
دور نماند و گفت عقل آلت عبودیت است نه اشراق ربوبیت و توکل حسن التجا
است بخدای تعالی و صدق افتقار بدو و توکل آن ست که تا شدت فاقه
در تو پدید آید هیچ باز نه گیری و از حقیقت سکون بیرون نیائی و معرفت را
سه رکن بود حیا و هیبت و امن و اخلاص آن ست که خالص بود از آفات و تواضع
قبول حق بود و تقوی ظاهریست و باطنی ظاهری نگاهداشت حدهاست و
باطنی اخلاص و نیت پرسیدند ابتدای این کار و انتهای چه بود گفت ابتدایش
معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هرچه نیکو
داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
گفتند از طاعت کدام فاضلتر گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود
گفت سوختن دل بود و پاره شدن جگر پرسیدند شوق بزرگتر یا محبت گفت محبت
زیرا که شوق از و خیزد و با اصحاب خود گفت که درجه هر درجه بلندتر گردد بعضی گفتند
بکثرت صوم و بعضی گفتند بمداومت صلوة و بعضی گفتند بمجاهده و محاسبه و
موازنه بذل مال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الا بخوی خوش بکار باید

ذرا نگرده گفت ترک ادب میان اهل ادب ادبست یکی گفت عزلتی خواهم گرفت
گفت به که خواهی بپیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر با خلق
و بباطن با حق مشغول باش عبدالله بن الجلاء رحمة الله علیه سوال کردند
از فقر خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگ سیم
داشتم شرمم آمد که در فقر سخن گویم آن را صدقه کردم پرسیدند که مرد کی مستحق اسم فقر
گردد گفت آنگاه که از وی هیچ باقی نماند گفتند چگونه تائب گردد گفت آنگاه که
فرشته دست چپ بر وی بیست روز هیچ ننویسد و گفت هر کرا مدح و ذم یکسان
بود زاهد است و هر که بزد الفرض قیام نماید باول وقت او عابد بود و هر که افعال
همه از خدا بیند موحد بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز باز
نگردد و زاهد آنکه بدنیا بچشم زوالی نگرد تا در چشم او حقیر شود تا دل خود باسانی
از وی بتواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی حرام محض
خورد و صوفی فقیر است مجرد از اسباب و خائف آنکه از غمها ایمن بود و هر که بنفس
خویش بمرتبه رسد زود بیفتد و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت تواند شد
و قصد کردن تو برزق ترا از حق دور کند و محتاج خلق گرداند ابراهیم
ابن داؤد رحمة الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از هر چه
وهم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت اوست و متابعت رسول و
ضعیف ترین آنکه عاجز بود از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر
ترک آن و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدنیا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و توانگری آنکه سوال نکند

ومتابعت کردن در همه از شروط رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود برانچه
خدای تعالی ضمان کرده است وانچه کفایت است میسر شد بی رنج اما مشغولی
و رنج زر زیاده طلبی است وگفت بنده است در دنیا دو چیز صحبت فقیر و خدمت
ولی یوسف اسباط رحمة الله علیه گفت نهایت تواضع آنکه هر کرا ببینی
چنان دانی که از تو بهتر است وعلامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی و رفق کنی
باکسی که فروتر بود و بزرگ داری آن را که بالاتر بود در رتبت واگر ذلیل ببینی
احتمال کنی و خشم فرو خوری و هر جا رجوع بخدا کنی و بر توانگران تکبر کنی و هرچه
رسد شکر کنی وگفت محو نه کند شهوات را از دل مگر خوفی که مرد را برانگیزد و ولی اختیا
کند و شوقی که مرد را بی آرام کند یکی پرسید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال وگفت نماز جماعت
بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بلقمه حرام هیچ طاعت نبود
ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه گفت هر کرا سیری بطعام بود همیشه گرسنه
بود و هر که توانگری بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجت قصد بخلق کند همیشه
محروم بود و هر که در همه کارها یاری از خدا نخواهد همیشه مخذول بود و عارف ترین آنست
که متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بدیده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت
لیکن درین هر سه از این هر سه بریده شود و یکی پرسید که عارف تاسف خورد
گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بر چیزی تاسف خورد گفتند بکدام چشم نگرد
گفت بچشم فنا و زوال و سهل آنست که رنج و مؤنت بود از خلق گرفته است
[illegible] نه بیند منع و عطا جز از خدای گفت هیچ آنست که

تعلیم داد آدم را از اسماء و تفرقه آنکه از آن دل پراگنده شد گفتند طریق
بخدای چون ست گفت دور بودن از جهال و صحبت داشتن با حلما و دائم بذکر بودن
و استعمال علم کردن و گفت اهل توکل او ثاقی دارند در غلبات اگر در انوقت
بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تیرها که تارک ایشان را
مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر پشه بگزد بترسند و باندک حرکت از جا بروند
سمنون محب رحمة الله علیه از فقر سوال کردند گفت فقر آن ست که بفقرا
انس گیرد چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و تصوف
آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از و
عبارت نتوان کرد گفتند چرا محبت را ببلا مقرون گرده گفت فرمود رسول صلی الله کردن
علیه وسلم قرنت المحبة مع المحنة کیلا یدعیها کل سفلة یعنی محبت را به محنت
قرین کردند تا هر سفله و سست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهزیمت
شود ابو محمد مرتعش رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطر انداخته است و هر که اعتماد
بر فضل دارد او را به بهشت رساند و آرام گرفتن باسباب منقطع شدن است
از مسبب الاسباب پرسیدند بچه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت بدشمنی
آنچه خدای تعالی دشمن گرفته است و آن دنیاست و نفس و گفت درست
کردن معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر برو و اخلاص در وی و اخلاص آن چون
دل بحق دهد سکوت باشد و چون بخلق دهد فکرت باشد و تصوف حسن خلق است و تصوف
آنست که غائب گردد از صاحب آن را از گفتگوی و می برد تا بخدای و از انجا

بیرون گرداند تا خدای بماند و نیست شود و گفت این مذهبی است که جد او
با هزل آمیخته بگردانند و گفت عزیزترین نسبتی فقرا را آن بود که با فقرا نشینند
پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از علت خالی نیست کسی
از وی وصیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا بکسی گذارید
که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله علیه ابو عثمان حیری
نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی
علم دهد و از عمل محروم کند دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب دارم
از آنکه بهوای خود بخانهٔ او رود و زیارت کند چرا قدم بر هوای خود ننهد تا بدو رسد و گفت
راحت در خلاص است از آرزوهای نفس گفت محبت ایثار است و صفت محبان
حق که محبت ایشان بر معنی ایثار بود و بعد ازین معاملت ایشان بر چهار منزل بود
یکی محبت دوم هیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشهٔ خاطر در دنیا نگرد
تو در وی منگر که او مرتد طریقت شد و گفت صوفی آنست که صافی شود از بلاها و
غائب شود از جملهٔ عطاها و گفت ایثار زاهدان بوقت بی نیازی بود و ایثار جوانمردان
بوقت حاجت و زهد در دنیا ترک است اگر بتوانی ایثار کنی و اگر نتوانی خوار دارے
ابو الحسن بوشنگی رحمة الله علیه پرسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن
از آنچه حرام است تا مروتی باشد بر کراما الکاتبین پرسیدند از تصوف گفت کوتاهی امل
دید اوست بر عمل و از فتوت پرسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر موافقت دائم
بودن و از نفس خود ظاهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن بود که بدانی که مانند او

هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا تباه نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه نان از پیش خود خوری و لقمه خرد بخای به آرام دل و بدانی که انچه تراست از تو فوت نشود و گفت هرکه خود را خوار داشت خدای تعالی اورا رفیع القدر گرداند و هرکه عزیز داشت خدای اورا خوار گرداند کی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا نگهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمة الله علیه چندان ادب داشت که پیش عیال خود هیچ بانگ نکرد و فرمود که چون مرد بسیار ریاضت کشید و آداب ظاهر بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد انوار طاعت با در دل بار یابد و سینه منشرح گردد و نفس را و فضای توحید درآید و بدان شاد شود لاجرم ترک عزلت گیرد و در سخن آید و خوشی که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و اعزاز کنند تا نفس اینجا فریفته شود و همچو شیری از درون او بجهد و بر گردن او نشیند نفس که فضای توحید دید هزار بار خبیث تر و مکارتر شد از انکه اول بود و بهیچ قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا گشاده و منبسط و اول آن از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود و اینجا از وسعت توحید آلت خود ساخت پس از نفس امین مباش و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت که گفتم حذر کنی که نیران در درون لبسته است و گفت هرکرا یک صفت نفسانی مانده است چون مکاتبی بود که یکدرم اگر بروی باقی بود او آزاد نبود و آنرا که آزاد کرده باشند و بروی هیچ نمانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد کرده بود پس آزاد حقیقی او بود و گفت مجذوب را منازل است بعضی را ثلث

نبوة دهند وبعضی را نصفے وبعضی را زیادت از نصف تا بجاے رسد که در مجذوبی افتد
که حظ از نبوت بیش از همه مجذوبان بود آو خاتم الانبیا ربود چنانچه محمد صلے الله
علیه وسلم خاتم الانبیاء بود وآن مجذوب تواند که مهدی بود علیه السلام و درست
تر نشان اولیا آن ست که از اصول علم سخن گوید یکے گفت آن چگونه بود گفت
علم ابتداء بود وعلم مقادیر وعلم عهد وعلم میثاق وعلم حروف این اصول حکمت
است این علم بر بزرگان اولیاء ظاهر شود وکسے از ایشان تواند قبول
کردن که ابلیس را از ولایت او حظے نبود گفتند اولیا از سوء خاتمت ترسند
گفت بلے ولیکن آن خوف خطرات بود و دور نبود که حق تعالے دوست ندارد
که عیش خویش را بر ایشان تیره گرداند ومشغول بذکر خیان بود که از وسوال
نتوان کرد واین مقام بزرگتر از آن است پرسیدند از تقوے وجوانمردی
گفت تقوے آنکه در قیامت کسے دامن تو نگیرد وجوانمردی آنکه تو دامن
کسے نه گیری وگفت هر که در طریقت افتاد او را با اهل معصیت هیچ انکار نماند
وهر که از چیزے بترسد از وی بگریزد وهر که از خداے ترسد در وے بگریزد
اصل مسلمانی دو چیز است یکے دید سبب آدوم خوف قطعیت گفت بر هیچ
گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد نیست وهر کرا همت دینی باشد همه کارهاے
دنیاوی ببرکت وی آسان شود واگر همت دنیاوی باشد همه کارهاے دینی
وی بشومی آن دنیاوی گردد وهر که بسنده کند از علم سخن بے زهد در زندقه افتد
وهر که بسنده کند بفقه بے ورع در فسق گرفتار شود وهر که باوصاف عبودیت
جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود وگفت می خواهی که بقاے نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
در کارها کبر از کسی لائق بود که ذات او بی عیب بود و اختیار از کسی که علم او بی جهل
بود دلبنده است مرد را این عیب که شادی کند او را انچه زیان کار او ست و گفت
حق تعالی ضمان رزق بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و گفت
مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را کن که نعمت او
از تو منقطع نیست و تضرع کسی را کن که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نه توانی کرد و
جوانمردی آنست که راهگذرے و مقیمے بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق دوام
انس است بذکر او ابوبکر وراق ترمذی رحمة الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت
در اندک مالی یافتم و شر دو جهان در بسیاری مال و آمیختن با مردمان گفت از
روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و سلامت
نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کرد کسے وصیت خواست گفت گرسنگی بر گیر و دو پای
خود بشکن و تحکاردی بر گیر و زبان خود ببر و گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش
سر او در نطق آرد و گوش همت او از خدای شنود باید که زبان ظاهر او گنگ بود
و گوش صورت او کر این زبان بریدن و پای شکستن دست دهد او را دل نشان حکمت تفضیل السماع
خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود
و کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل دو چیز تعظیم فرمان
حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان دو چیز اقرار کردن بتوحید و رفق کردن با
خلق و از اندام دو چیز طاعت داشتن خدای و یاری دادن بمومنان و از خلق
دو چیز صبر کردن در حکم خدای تعالی و حلم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق شد

کبر و حسد و خواری و مذلت بدو عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست
گوید در مقدور شک آوردن و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و گفت
که شیطان می گوید که من ابله نیستم که اول بار مومن را بکافری وسوسه کنم
اول بشهوت حلال حریص می کنم چون بدان حریص شد هوا بمردی چیره گردد
و قوة گیرد آنگاه بمعاصی وسوسه کنم تا مرا آسان تر شود آنگاه بکافری وسوسه کنم
و گفت پنج چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا
موافقت باید کرد و هرچه وی کند بنده کار باشی و با نفس بمخالفت و با شیطان
بعداوت و با دنیا بحذر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و الا هلاک گشتی گفت
تا از مخلوق نبری و از ایشان نه گمبری انس حق طمع مدار و تا دل در اشتغال
گردان داری طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهتری پاک
نه کنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا باقتدا کن و با زاهدان بحسن خلق
و با جهال بصبری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
آب بروی غالب بود او را بلطف ریاضت باید داد و اگر بعنف فرمائی متغیر گردد
و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود لابد او را بلکد باید کوفت و بسختی
باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که بامداد خیزد زبان را بلهو و غیبت و فحش
مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بذکر و تهلیل و استغفار زبان را
مشغول گرداند بدانم که حلال خورده است و گفت صدق نگاه دار در آنچه میان
تو و خدا است و صبر نگاه دار در آنچه میان تو و نفس است و گفت زهد سه حرف است زا و ها
و دال زا ترک زینت است و ها ترک هوا و دال ترک دنیا الیقین سه است یقین خبر و

یقین دلالت و یقین مشاهده و هر کرا درست شد معرفت خدای هیبت و خشیت
بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کارها
از جهت آسمان بیند صبر کند و هر که از زمین بیند متحیر گردد و احتراز کند از اخلاق بد
چنانکه از حرام عبد الله منازل رحمة الله علیه گفت هرچه گوئی از حال خود
عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیری کنی و گفت هر که فریضه ضائع
کند مبتلا گردد بضائع کردن سنت و هر که سنت ضائع کرد زود در بدعت افتد و گفت
هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضائع کند از احوال خویش هم چندانکه
ازان گزیر نیست و لابد بود و احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
و گفت ما با دب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی و تسلیم در یک حال
جمع نشوند و هر که محجوب گردد بچیزی از خود بعلوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت اضطرار است
نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
و هر که طعم عبودیت بچشید او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
در جمله کارها بخدا بحسن اضطرار و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی نجوید چون
خادمی جست از حد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب
بهتر است از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از سر ضعف قوی گردد و فضیحت
نشود و هر که از سر قوة در آید ضعیف گردد و فضیحت شود و گفت اگر درست شود
بنده را یک نفس در جمله عمر بی ریا و بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف آنست
که از هیچ چیزش عجب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمة الله علیه پرسیدند

دریافت سخن گوی گفت هرکه پندارد که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را میخواند و میداند بچیز دیگر آرام گیرد و گفت شناختن
بحرمت و طاعت او علامت توفیق بود و بازداشتن از مخالفات نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رعنای بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخواهم که مرا وصیت کند که دل چیست و یا چگونه است و نمی یابم پرسیدند
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیمار شوید و مردمان بعیادت آیند
مرا وقتی که بخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت لبیک و سر بنهاد شیخ حسن
مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تبسمی کرد و مرا گفت با من می گوئی که کلمه
بگو بعزتش که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد ابوالحسن محاسن
خود گرفت و گفت چون من حجامی اولیای خدا را شهادت تلقین کند واخجالتاه
و بگریست ابوالخیر نساج رحمة الله تعالی علیه گفت خوف تازیانه
خداوند است تا بندگان را که در بی ادبی خو کرده باشند بدان راست کند
و گفت نشان عمل بغایت رسیده آن ست که در آن عمل جز تقصیر و عجز خود
نه بیند ابوالخیر اقطع رحمة الله علیه فرمود دل صافی نتوان کرد الا بتصحیح
نیت با خدا و تن را صفا نتوان داد الا بخدمت اولیا و گفت دل را جایگاه
است و دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمله مسلمانان
و جهد کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن حقد و غل و غش و حسد است و گفت که دعوی
رعونتی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد مگر بموافقت
قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضها بپای داشتن و با نیکان صحبت داشتن
و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه فرمود انس
آنست که دلتنگی پدید آرد از زیستن با خلق و غربت آن ست که او را از اقربای
و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد با ایشان با وحشت باشد و هر کرا
وحشت بود از نفس خود انس گرفته است دل او در موافقت خداوند خویش
سبحانه و تعالی و هر کرا دوستی مرگ در دل جا کرده هر چه باقی است بروی دوست
گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آن ست که بامداد به خبر دار شب یادش
نیاید و چون شب در آید بامدادش یاد نباشد احمد بن مسروق رحمة الله علیه
فرمود که تقوی آن ست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز ننگرد و بدل در ان تفکر نه کند
و هر کرا مودت حق بود کس بر وی غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه ارادت
محکم نه کرده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از درستی توبه
در میدان غفلت باشی ابو عبد الله بروعی رحمة الله علیه فرمود که مرید
در رنج است لیکن رنج او سرور طلب است نه عنا و تعب پرسیدند از صوفی و
زاهد گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس و گفت هیچ انس نیست در اجتماع برادران بسبب
وحشت فراق و هیچکس را وصلت نیست بخدا جز بخدای عبد الله مغربی رحمة الله علیه

فرمود

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوے بندگی
کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود و را
نه اسم بود و نه رسم و گفت خوار ترین درویش آن بود که با توانگران مداہنت کند و
عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر هیچ از
اعمال فضائل نکند یک ذرّه نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبد
ابو علی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ فرمود قرار گاه خلق میان غفلت است
و اعتماد ایشان بر ظن و تہمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان
بر حقیقت است و سخن شان بر اسرار مکاشفت و گفت سه چیز از عقد توحید است
خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و زیادتی
رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود
بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طرب
و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است و رجا نوری
منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت
گزاردن آسان بود و موافقت کردن سنت در افعال و محبت اہل صلاح
و با برادران نیکو خوی و در راه خلق چیزی بذل کردن و بکار مسلمانان قیام نمودن
و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بمشاہدہ حق تعالی باقی بود و حق تعالے
متولی احوال او بود او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو بخدا اے
غایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بدبخت کسے است که

معاصی ظاهر گرداند که بروی فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای تعالی استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز در گشادن و بعد از صبر بخدای چه بود جز وصول بحق و گفت بنا
سرای عبودیت است و صبر در وی و تفویض خانه و مرگ بر در است و فراغت
در سرای و راحت در خانه ابوبکر کتانی رحمة الله علیه گفت انس بمخلوق
عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
ایثار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود که از آن
استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و زاهد آن است که هیچ
نیابد و شاد باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع شش چیز
اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنکه پیش گناه نکند سوم بگذاردن هر فریضه
که میان او و خدای باشد چهارم ادای مظالم حق پنجم گدازیدن هر گوشت
که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چشانیدن چنانچه حلاوت معصیت
چشانیده بود و گفت اول وجد خلوت است و میانه مرگ و آخر سقم و توکل
در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین و عبادت هفتاد و دو
باب است و هفتاد و یک در حیاست از خدای تعالی و خدای تعالی هرگز
بندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعذر خواستن مشغول نه کند تا در معصیت
گشاده نه گرداند چون افتقار بخدای درست شود غنایت درست شود و گفت
از حکم حلم مرید سه چیز است یکی خوابش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه و
سخنش در وقت ضرورت عبدالله خفیف رحمة الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک او
[illegible]

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هیبت او بر دل افتد و ترا به زبان
فعل پند دهد نه بزبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است در تحت مجاری
اقدار و قبول کردن ملک جبار و رضا بر دو قسم است بدو و ازو و رضای بدو در تدبیر
بود و رضا ازو در آنچه قضا کند و ارادت رنج دائم است و ترک راحت و وصل
آن است که محبوب اشتغال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها
جز خدای تعالی و آنچه بر داشتن احتشام است در وقت سوال و ریاضت شکستن
نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب بخدمت و قناعت طلب ناکردن
است آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر
نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که همه کار خود
بخدا گذارد و در بلاها صبر کند و گفت درویشی که سه روز گرسنه بود و بعد از آن سوال کند
بقدر ضرورت او کذاب بود خواجه ابو محمد جریری رحمة الله علیه گفت هر که
ش بحدیث نفس دارد در حکم شهوات اسیر گردد و خدای تعالی همه فائده بر دل
ی حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند توکل چیست اصابت
نعمت معاینه شدن اضطرار و صبر آنست که فرق نه کند میان حال نعمت و محنت بآرام
نفس در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است و ریا ثمره شکر
کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر و عزلت بیرون شدن است از میان زحمت
سر نگاه داشتن اگر بر تو زحمت نکند و گفت محاربه عامیان با خطرات است و محاربه
ابدال با فکرت و محاربه زهاد با شهوات و محاربه تائبان با زلات و محاربه مریدان
با لذات و هر که با خدای بند گردد سرش با صلاح باشد و مرجع عارفان

بغدادی در بدایت بود و مرجع عام بعد از نومیدی حسین منصور حلاج رحمة الله
علیه نمود پنجاه سال است که هیچ مذهبی نه گرفته ام اما از هر مذهبی انچه دشوار
است بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید در بادیه گفت در چه کاری گفت در
مقام توکل تو کل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی
خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفتند طریق بخدا چگونه بود گفت
دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دوم از عقبی اینک رسیدی بمولے وگفت
فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است
از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر وحی فرستد و سِر او
گنگ گرداند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفاے خلق
بر تو اثر نکند پس از انکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را داند
اولی تر از خود بخوردن خود نخورد و اخلاص تصفیه است از شوائب کدورت و زبان
گویا هلاک دل خاموش که گفتگوی در علل التباس است و افعال در شرک و خیل و حق ازین
جمله مستغنی است و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون گفت بسائے بینندگان و تن معارفان
و نور علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و انچه درمیان است از حدوث
است اما این بچه دانند لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وگفت در عالم صفا
اژدهائی است که او را الیقین خوانند هیژده هزار عالم در حلق او چون ذره ایست
در بیابان وگفت همه سالها در طلب بلائے او باشم چون سالها اینکه دائم طالب
ولایت باشد وگفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید آن است

که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آن ست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق
است و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذاشتن زهد دل و ترک
خود گفتن زهد جان پرسیدند از صبر گفت آنست که دست و پای او ببرند و از دار در آویزند
و عجب آنکه این همه با او بود گفتند اینک مگوی انا الحق بگو هو الحق گفت بلے همه او ست
و شما می گوئید که او گم شده است بلکه حسین منصور گم شده است بحر محیط گم نشود و
کم نگردد و وقتے که بردار کردند شبلی مقابل ایستاده گفت اما التصوف یا حلاج
گفت کمترین اینست که می بینید گفتند بلند تر کدام است گفت شما را بدان راه نیست
تا اینجا حضرت والدے از کتاب تذکرة الاولیا منتخب فرموده بودند
اکنون باقی مانده ازان که این فقیر منتخب کرده است مے نویسد
خواجه عبد الله مبارک رحمة الله تعالے علیه پرسیدند از کدام خصلت
در آدمی نافع تر گفت عقلے وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
گفت برادری مشفق که با او مشورت کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود مشفق
گفت مرگ در حال گفت هر که راه ادب آسان گیرد خلل در سنت ها آسان گیرد و هر که
خلل در سنت ها آسان گیرد او را از فرائض محروم کنند و هر که فرائض آسان گیرد او را
از معرفت محروم کنند و هر که از معرفت محروم بود دانی که چه بود گفتند چون درویشان دنیا
و دین باشند درویشان حق چگونه باشند گفت دل درویشان حق هیچ گونه
ساکن نباشد یعنے دائم طالب باشد که هر که بایستاد مقام خود پدید کرد و گفت
باندک ادب محتاجم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب رفتند
و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناختن نفس است

وگفت کسب کردن مانع نبود از تفویض و توکل وگفت زاهد ایمنی بود از خدایتعالے
با دوستی و درویشی بصدق دل وگفت هرکرا قدر بنزدیک خلق بزرگ تر بود باید
که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند داروی دل چیست گفت از مردمان دور
بودن وگفت بر توانگران تکبر کردن و بر درویشان متواضع بودن از تواضع بود و
گفت تواضع آن ست که هرکه بدنیا بالاے تست تکبر کنے و بر هرکه فرو تر است
از و تواضع کنے وگفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است
که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمۂ آن
خوف بود این گردد و ساکن شود وگفت آن رجا که خوف انگیزد تا در دل قرار
گیرد دوام مراقبه بود در نهان و آشکارا شخصے از و وصیت خواست گفت خدا را
نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خداے را می بینی روزے پیش او حدیث
غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان مرا
ایشان اولے تر اند و روزے جوانے پیش او آمد و بگریست که من گناہے
کرده ام گفت چه کردهٔ گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کردهٔ امام شافعی
رحمة الله تعالی علیه گفت اگر عالمے بینی که برخصت و تاویل مشغول گردد
بدانکه از وے هیچ نیاید وگفت هرکه علم در جهال آموزد حق علم ضائع کرده باشد
و هرکه علم از کسے که شائسته آن باشد باز دارد ظلم کرده باشد وگفت اگر
دنیا را بگردهٔ نان بمن فروشند نخرم گفت هرکرا همت آن بود که چیزے
در شکم او شود قیمت او آن نبود که از شکم او بر آید یکے پند خواست گفت
چنان غبطه بر زندگان مبر که بر مردگان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چندان سیم

جمع نکردم که او کرد و بگذاشت بحسرت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او کرد باری
من هم کردمی و گفت هیچ کس بر مرده حسد نبرد باید که بر زنده هم نکند که او نیز زود
خواهد مرد خواجه محمد سماک رحمة الله تعالی علیه گفت شریف ترین تواضع
آن ست که خود را بر هیچ کس فضل نه بینی و گفت پیش ازین مردمان دوائی
بودند که مردم از ایشان شفائی یافتند اکنون همه دردی شده اند که آنرا دوائی نیست
پس طریق آن ست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت
طمع بندی است بر گردن و رسنی است در پای بنده از تا برهی ابوالحسن خرقانی
رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت نخواهد و تلاوت قرآن نکند و علم نیاموزد و
سخاوت نکند مردگان از وی بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
و یکی بریا خوف آن ست که همه کار خالص او نسیت شود و گفت هر که دعوی علم کند
باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر که دعوی
تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابوالحسن را دو اندیشه است هرگاه که با حق
بود در بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود در دوزخ بود و گفت سه اندوه باید که
همیشه با مرد این راه بود یکی اندوه و حسرت گذشته دوم همه ایستادن هر روز
سوم ترس قطیعت فردا و گفت چند آواز بالاے عرش نفسته بود یکی آواز
پرهیزگاران دوم آواز اهل سخاوت سوم آواز عارفان چهارم آواز اندوهگینان
پنجم دو لب بستن زبان خاموش که بوقت بستن سخن لا یعنی نگویند ششم آواز
ستم رسیدگان و گفت صوفی آن ست که هر سخنے که گوید شنونده آن خدا را بیند
و گفت هر که حریص دنیا بود بالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید پالشش

بکشی

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود ترس خدا
در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان بلب
رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالیٰ زندگانی کردم و
یک سخن با او بر خلاف شرع نه گفتم و یک نفس بموافقت نفس نزدم و سفر
چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالیٰ
بر دلم ندا آمد که اگر باندوه پیش من آئی شادت کنم و اگر با نیاز آئی تونگرت کنم و
اگر از خودی خود دست بداری آب و هوا را مسخرت کنم و گفت علماء می گویند که
خدا را بعقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت جز
بخدا و گفت من کار خویش را باخلاص ندیدم تا وقتیکه بغیر وی دیگری را ندیدم
و چون همه او را دیدم مرا اخلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پاے من
تحت الثریٰ و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم در تنهائی
یافتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم که
هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق موافق
خود با حق میگویند و ابوالحسن موافق حق می گوید و گفت سی سال است تا روانه
خلق گردانیده ام و سخن می گویم و خلق می دانند که با ایشان گویم و نمیدانند که با حق میگویم
و بیک سخن با حق خیانت نه کرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چندانکه اگر
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ازین در درآیند مرا خاموش نباید بودن و گفت چون
دوست بدوست حاضر آید دوست را بیند و خود را نه بیند و گفت دلیکه در وے
اندیشه به گذرد صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکے تعظیم بهتر است

ازبزرگی

از بسیاری عبادت و علم و زهد و گفت ملائکه سه جا از اولیاء الله سنت دارند اول
ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن نامه سوم
منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین ندانستم که رزق بردی است دست از کار
باز نداشتم و تا عجز خلق ندیدم پشت بر خلق نه کردم و گفت مردان خدا را
اندوه و شادی نگیرد و اگر گیرد هم از خلق بود و گفت صحبت با خدا کنید و با خلق
نکنید که لائق دوستی صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که نه بزند گانی
خویش از وی مرده بود و نه بحال مرگ و گفت تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو
سلطان بود و چون تو از وی رو گردانی تو بروی سلطان باشی و گفت درویش
کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو و گفت
چنانکه نماز را پیشتر از وقت اند تو نمی طابند تو نیز روزی پیشتر از وقت از وی
مطلب گفت بنده را تا بحق راه است اما با حق کسی را نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نمرد و گفت در صد هزار سال یکی از رحم مادر نباید که
انجمن محبت و پرستش حق را شاید و گفت در هر دلی که بجز از خدای عز و جل چیزی دیگر
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکی از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدائی افگنده اند و گفت سه چیز را نگاه داشتن
دشوار است یکی سر با حق تعالی دوم زبان با خلق سوم پاکی در کار و گفت هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنه
نیست که از سه کس اول از عالمی که بر دنیا حریص بود دوم زاهدی که از علم برهنه بود
و صوفی که جاهل بود و گفت اگر برنائی را بازنی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن برنا را با مرائی در مسجد کنی سلامت نماند گفت جهد کنید تا از ابلیس ایمن باشید که وے
در شش صد درجه سخن گوید وگفت از کارهاے بزرگترین ذکر خدا تعالی است و
سخاوت با بندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن وگفت قبله
جوانمردان خدای تعالیٰ است که اینما تولوا فثم وجه الله پرسیدند از وے که خدا را
کجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم وگفت هر کسے که در دلش اندیشهٔ حق و باطل گذرد
او را از رسیدگان نشمارم وگفت امام آن بود که همه راه رفته باشد وگفت چون ذکر
نیکان کنی میغ سفید پدید آید و باران رحمت بارد و چون ذکر خداے عزوجل کنی
میغے از نور پدید آید که عشق بارد اما ذکر نیکان عالم را رحمت است و خاص را غفلت
وگفت صوفی روزے است که با آفتابش حاجت نیست و شبے است که با ماه
و ستاره اش حاجت نیست وگفت کسے را اگر حق خواهد بجانب خود راهش دهد پس
راه بر وے سهل گردد و اگر تاه بود وگفت طعام و شراب جوانمردان دوستی حق بود
وگفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر ست هیچ از وے
نتواند گفتن وگفت درویش آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود می گوید و گفتارش
نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و شنوائی نه بود می خورد و مزه طعامش نبود
نه حرکتش بود نه سکون نه شادیش بود نه اندوه وگفت مهرے بر زبان نه تا نگوئی
سخنے جز خدا و مهرے بر دل نه تا اندیشه نه کنی جز خدا و مهرے بر لب و دندان
نه تا نخوری جز حلال و مهرے نه بر معامله تا نورزی کاری جز باخلاص وگفت
صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته وگفت آن را
که به بهشت برند دیگرست آنرا که بخداے برد دیگرست وگفت می باید که

در روزے هزار بار بمیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
و چون هستی خویش با وی دهی او هستی خویش بتو دهد و گفت هر که تنها نشیند با خدای تعالی
علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان خلق
نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدای تعالی او را دوست
میدارد و گفت خدای عزوجل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای
عاصیان و گفت با خداوند آشنائی کنید تا دل قوی شود چون غریبی که بشهرها می رود
چون در سفر آشنائی یابد قوی دل بگردد و گفت دوستی خدا در دل آنکس بود که او را
رحم و شفقت بر خلق بود و گفت آنچه خدای تعالی مر بنده خود را بعد ایمان کرامت
کند هیچ چیز بهتر از دل تارک و زبان راست نیست و گفت هر که در نهان از خدا و
رسول او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت
پلاس پوشان و مرقعداران بسیار اند اما از الجمله راستی دل باید و گفت برای
خدمت و صحبت کسی باید که بچشم نابینا و بگوش کر و بزبان لال باشد و گفت در راه خدا
چنان باید رفت که کسی نداند و گفت در دلی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل
نظر نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن عجب تر است از آنکه شمشیر بر روی خورد
هزار بار و گفت بیدار آن باشد که تو بجز او را نه بینی و گفت بسیار گریند و خندند
و بسیار خاموش باشند و نگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار بیدار باشند
و نخسپند و گفت درین جهان میانه سه حال بر خویشتن نه بینے اول آنکه از محبت
و آب چشم خویش خون بینی دوم آنکه از هیبت او دل خود را خون بینے سوم
آنکه در بیداری شبهاے دراز استخوان خود را گداز و باریک بینے و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن افتد و گفت غایت مردان سه است یکی آنکه خویشتن را چنان داند که خدای عز وجل او را امید اند و این چنان کس را خود نمی بینم دوم آنست که تو باشی و آن بنا شد و سوم آنکه تو بنباشی تا همه او باشد و گفت سخن مگوئید تا شنونده آن خدا را بهبیند و سخن را نشنوید که تا گوینده آن را خدا را نه بیند و گفت در جوانمردان اندو هے باشد که در هر دو جهان نگنجد و آن آنست که حق را یاد کنند و لسزاے او یاد کردن نتوانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا راست نیست و جامهٔ پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عز وجل دیدن وفا بود و خدای را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن لقا بود و گفت هر کرا اینجا با خلق کودک بینی او نزدیک خدا مرد است و هر کرا با خلق مرد بینی او نزدیک خدا کودک است و گفت غریب آنست که در هفت آسمان و زمین هیچکس با وی بیکتا رموی موافق نبود و من نگویم که غریبم که من آنم که با زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار آ باشد و گوید العبد دوم آنست که بخویشتن گوید که الله سوم آنست که از وی هم گوید الله و گفت مردان سه گروه اند یکے آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند دوم آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو بیازارند سوم آنکه چون بیازاری ایشان نیز ترا بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان اند و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طرف نگری الله است

وگفت اول قدم آن ست که گوید خدا و چیزے دیگر نه و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن وگفت اگر جبرئیل علیه السلام از آسمان بانگ
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول او را صادق دار ے اما
از مکر خدا ایمن مشو و از آفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش وگفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسے که محرم بود چنانکه کسی اهل ترا نه بیند بجز آنکه
محرم بود وگفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر یک ذره
انکار این طائفه در دل بود وگفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بیک مراد
آنجهان برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی وگفت
زندگانی در دون مرگ است و مشاهده دون مرگ و فنا و بقاء دون مرگ است
و پاکی دون مرگ است چون حق پدید آید جز حق هیچ نماند وگفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق گردی با خدا زندگانی کنی وگفت قرایان
می گویند که خدای را بدلیل باید شناخت غلط است که خدای را بخدا باید دانست
و مخلوق او را نتوان دانست وگفت هر که عاشق شد خدای را یافت و
هر که خدا را یافت خود را فراموش کرد وگفت بسیاری بتفسیر قرآن مشغول باشند
اما جوانمردان بتفسیر خویش مشغول باشند وگفت عالم آن ست که بخویشتن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوئے که او
با شیطان دیگر کرده است اگر با وی بحند نباز آید و اگر بقدر دریاها شراب
در حلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زدنی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جوانمردی چیست گفت اگر حق تعالے ہزار کرامت با برادر او کند و یک
کرامت با وی او آن یک کرامت را ہم خواہد کہ آن برادر را باشد پرسیدند کہ ترا خوف
باشد گفت مردہ را خوف مرگ نباشد و ہر وعیدے کہ خلق را از مرگ و قیامت
و دوزخ باشد یک ذرہ ازان نباشد کہ من چشیدہ ام و ہر وعدہ کہ خلق را
کردہ است ازان راحت کہ من چشیدہ ام یک ذرہ نبود روزے از اصحاب خود
گفت اگر ریسمانت بگسلد چہ کنی گفت ندانم گفت بدست وی دہ کہ بربندد پرسیدند
دعوے کہ دعوی بدتر است یا گناہ گفت دعوی خود گناہ است پرسیدند کہ بندگے چیست
گفت عمر در ناکامی گذاشتن گفتند چہ کنیم تا بیدار باشیم گفت عمر بیک نفس باز آورید
و این یک نفس را چنان دانید کہ واپسین است و برلب رسیدہ است پرسیدند کہ
فقیری چیست گفت سیاہ دل بودن یعنی از پس رنگ سیاہ رنگ دیگر نباشد
پرسیدند کہ نشان توکل چہ باشد گفت آنکہ شیر و اژدہا و آتش و دریا و بالش
این ہمہ ترا یکے بود کہ ہمہ در توحید یکے اند و گفت سالہاست تا نفس من دمے
آب سرد و دوغ ترش می طلبید ندادہ ام و او را بدین آرزوہا ترسانیدہ ام
بادنجان نقل است کہ از چہل سال او را ہوس بادنجان بود و نمی خورد تا روزی مادرش
آمدہ قسم داد کہ بحق شیر من بادنجان بخور شیخ نیم بادنجان خورد ہمان شب
اوباش خرقانی سر پسرش را بریدند و بر آستانش نہادند شیخ چون دید روز دیگر
[نام شہر ۱۲] سخن بلند کرد و گفت آری چنین ویکے کہ من نہادہ ام آنرا گرم چنین مے بایست
بارہا شما گفتم کہ مرا با او کار آسان نیست شما می گوئید بخور و گفت ہفتاد سال است
کہ با حق زندگانی میکنم نفسی بر مراد نفس نزدہ ام و قدمی برضای او نرفتہ ام و گفت

اگر اجلم در رسد و از نیجهان بروم تا چهار صد درم دارم که در رقبه است خصمان من آن و تخته
باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسے از من چیزے سوال کند و
من حاجت او روا نه کنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه
زقوم خوردنم سیر سید از خدای گویم که الٰهی من از آن تو این لقمهٔ زقوم مے خورم اگر تو
نخواهی خوردنم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویندم چه آوردے گویم الٰهی
سگے با من داده بودی در دنیا من با و فسرده مانده بودم تا در دامن بندگانت
نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که می گفت یا ابوالحسن خواهی که من ترا باشم
گفت نی گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابوالحسن همه عالم درین آرزو ماند که من ایشان
را باشم و ایشان مرا و تو چنین می گوئی گفتم خداوندا آن که باشد که تمنا نخواهد اما
تو اختیار بمن دادے از کرم تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کارے نمی کنی
هر چه میخواهی می کنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت اے کاشکی دل پر خون
مرا بشگافتندے و با خلق نمودندے تا خلائق دانستی که با خدای عز و جل
بت پرستی راست نیاید محمود غزنوی از وے پند خواست گفت چهار چیز نگاه دار تا
سلطان دنیا و آخرت شوی تقوے و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفت نماز را نگاه دارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی
سلامت باشد بارها نیز سلامت باشد و گفت روزگار خود را سه حصه کنید زمانی
به تن خدمت او کنید و زمانے بدل او را یاد کنید و زمانے ذکر او گوئید و
بر پیغمبر علیه السلام درود فرستید و گفت هر که سرود گوید از آن خدای تعالے را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قراة خواند و از آن خدا اے را نخواهد و گفت

یا

اگر همه دنیا شوریده زر شود و آن بر تو زیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه تکبیر اول
(شبیه تلاشود ۱۲)
از تو فوت شود بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوید بگوئید استغفر الله تا اندیشه
که در دل گذشته باشد برخیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بشش سلام
گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلوٰة الحاجت بخواند و هر که در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب و انا انزلناه
یک یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمهٔ توحید یکبار و بعد سر از سجده
برداشته حاجت خواهد روا گردد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم مالک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر به نیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق والدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
انا انزلناه و انا اعطیناک الکوثر و قل یا و اخلاص و معوذتین یک یک بار چنان
ثواب است که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی سر بخالق باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در سرای
دنیا زیبد خاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت جنبنده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدای تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی همت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت هر شب
در آید آرام نگیرم تا در نماز شام حساب آن روز را که با خدا است نکنم و گفت آنچه در دل

حق است اگر قطرهٔ بیرون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام و گفت
همه چیز را غایتیست الا سه چیز را اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت
را و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواستست و از من نشان خداوندی
گویند هفت روز شده بود که شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بود ناگاه شخصی در
خانقاهش آمد با جنس طعام که نیاز صوفیان آورده ام شیخ روی با اصحاب
کرده گفت هر که از شما نسبت تصوف درست کرده باشد بگیرد من زهره نه دارم
تا دم صوفیت زنم اصحاب همه دم درکشیدند آنکس واپس برد و گفت زنهار بخود
دعوی مکنید یعنی هرگز اگر دیگری در پهلوی تو دعوت کند تا خوش نشوی مردی
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زنان پوشد زن شود گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفت ما در ابتدا سیزده چیز را بر خود
لازم کردیم و سیزده هزار عالم را بدان از خود دور می کردیم اول روزه بردوام
دوم پرهیز از حرام سوم ذکر مدام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پهلو
بر زمین ننهادیم و تکیه بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بکردیم هفتم پیوسته قبله رو نشستیم هشتم در هیچ امردی نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم نهم گدائی نکردیم تا چه از حلال بما میرسید دهم خود را باو تسلیم کرده بودیم یازدهم
پیوسته در مسجد می نشستیم دوازدهم هرگز بغیر وضوء به بازار گذر نه کردیم سیزدهم
در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم کردیم چهاردهم در بینائی کور بوده و در شنوائی
کر بوده و در گویائی گنگ بودیم تا خلق مرا دیوانه گفتند و ما روا می داشتیم

پانزدهم هر نقل که از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بما رسید بر آن عمل میکردیم اگر نهی
بود از آن اجتناب میکردم اگر امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودم
که در جنگ احد پیغامبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پای
نماز گذارد ما نیز بحکم متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادم تا چهار صد رکعت
نماز گذاردم و هرچه از عبادت فرشتگان شنیدم بدان قیام نمودم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه نگونسار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده نگونسار شدیم
وختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خمرخوارگی داشته باشد
آنرا نصیحت کنید برفق و درشتی نکنید و اگر درمی از سیم و یا زر بادی یابید آنرا
در آتش گرم سازید و پهلوی او را با آن درم داغ کنید تا نصیحت شود و گفت هر چیزے
که ترا از خدا باز دارد آن چیز شوم است و صحبت او نا میمون و گفت هر که پندارد
که بجهد یابد خطا است و اگر بجهد داند نیز خطا است و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفق و دوست و بهشت نباشد خویش
و پیوند و تولی و توهم نباشد بلکه یکے خدا باشد و بجز از وی دیگرے نباشد و درویشی
پیش شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نماز ایستد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالے فانی شوی و گفت کسے که مراد داشته باشد هرگز بمراد نرسد
و هر که در مال است و با مال است خود مانده است دست از وے باید داشت
که بلای خود و از آن خلق گشته است و گفت هر کسی را بائستی است بائست
ما آن است که ما را هیچ بائست نباشد و گفت فضل ما بر شما بدانست که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلائق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

مارا مشکل است که با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می جستم
گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می جویم
نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پندار خود بیرون آوردند و گفت
اگر بهشت بهشت در قبا با یک ذره هستی ابوسعید افتد محو و ناچیز گردد و گفت
خدای را میتوان دیدن اما درویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
و درویش نیست است گفت از پیری گفتم که حرفی بگو گفت بجز از حق تعالی هر چه
دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه یافتم
به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام گفت
وقت نزدیک من شرک است زیرا که وقت دو واقف و موقوف سه چیز باشد
و برین سه چیز بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته مثل فانی گردانیده نبود کسی
معنی بجهیم و بجو نمی گفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
جز وی کسی است که وی را دوست دارد و گفت عاشق هم اوست و معشوق
هم اوست روزی فصد میکرد حجام را گفت هوش دار تا نشتر بدوست نرسد
روزی کسی با وی گفت که فلان کس بروز نماز میکند و بشب دزدی گفت
عجب نبود که ببرکت نماز روز از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقاه
خمر می خورد و مستانه شغلی میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
این کس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما ندارد و شما
بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن که پروای باطل ایشان ندارید روزی
در حمام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جوانمردی

چیست گفت آنکه وسوخ کسی را در پیش چشم وی بیاری و گفت هر که با حق غافل تر
از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق بحق بود و گفت چون تو
انباشتی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات در صفات
تو میماند حجاب سے ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت بنده
و گفت پادشاهان بنده نفروشند جهد کنید تا بنده شوید گفت چون گمان
کردی حق را یافتی این وقت او را گم کردی و گفت هر جا که پنداشت تست
دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده و
خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آن را
از میان بگیر تا بخدا رسی و گفت وحشتها از نفس است اگر او را بکشتی او ترا کشد
اگر او را مقهور نه گردانی او ترا مقهور گرداند خواجه ابراهیم خواص رحمة الله
علیه گفت مرا از خدا تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا همه خلق و نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراموش کنند و من در بلای دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق
را یاد دارم و گفت دستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوفای عهد لازم بود که آرام گیرد با وی و اعتماد کند بر وی و گفت علم را
بسیاری روایت است عالم آن ست که متابعت علم کند و اقتدا بسنت ها نماید
اگرچه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی
برساند تا بجدی که حیات و موت دشوار شود و در عاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
خیال زید که دنیا بروی گرید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شهوت کند

و آن را در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت هر کرا توکل در خویش
درست آید در غیر نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات در پیش محی الاموات
است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت محو ارادت است
و احتراق جملهٔ صفات و حاجه و گفت داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن
و اندرون نگاه کردن و شکم تهی داشتن است و قیام شب با تضرع کردن تا وقت
صبح و با نیکان نشستن خواجه ابراهیم شیبانی رحمة الله علیه گفت چهل سال
خدمت عبد الله مغربی کردم و درین عرصه از ماکولات خلق چیزی نخورده ام
و درین چهل سال مویم نبالید و ناخنم دراز نشد و جامه شوخگین نشد و درین عرصه
زیر هیچ سقف نخفتم مگر زیر بیت الحرام و گفت هشتاد سال است که شهوت خویش
هیچ نخوردم و گفت شصت سال است که نفس لقمه گوشت بریان می خواست
و من نمیدادمش یک روز ضعفی غالب شد کارد باستخوان رسید و بوی
گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود که برای خدا ازین
گوشت بریان لقمه برای من بخواه برخاستم و در بوی گوشت رفتم آن بوی
از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم که یکی را داغ می کنند و او فریاد می کند
و ازو بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم هلا بستان و بخور نفس بترسید و
تن زد و گفت هر که خواهد از دو کون آزاد گردد گو عبادت خدای را باخلاص کن
که هر که در عبودیت مخلص بود از ما سوی الله آزاد گردد و گفت هر که سخن گوید در
اخلاص و نفس را مطالبه نکند بدان حق تعالی او را پیش اخوان و اقران
فضیحت کند و گفت هر که خدمت مشایخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

فضیحت گردد بدان دعویها وگفت هرکه خواهد که مبطل گردد و باطل شود گو دست در
رخصت زن وگفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد وگفت سفله آنست
که از خدا نترسد وگفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش بر عطا ستانند
وگفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت وگفت
چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا ازو کم شود
وگفت توکل سریست میان خدا و بنده پس واجب است که جز خدا کسی
مطلع نشود بر سر وی گفتند دعا چرا نمی کنی گفت مخالف وقت ازلی ادبی است
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر
نتوانی مرگ را فراموش مکن خواجه ابوبکر طمسانی رحمة الله علیه گفت صحبت
کنید با خدای عزوجل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شما را بخدا رساند و اندر دو جهان رستگار باشید وگفت هرکه مصاحبت کند
با علم چاره نبود او را در مشاهده امر و نهی وگفت علم ترا بدیده گرداند از جهل
پس جهد دران کن که بدیده نگرداند ترا از خدا وگفت وصل بی فصل است
چون فصل بیاید وصل نماند وگفت هرکه صدق دارد گفتار میان خویش و خدای
آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از خلق و
گفت راه بخدای بعدد انفاس خلائق است پس گفت راه خدا است
و بران راهی نیست وگفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک وگفت
مرد خبان باید که حرکات و سکنات او خاصه خدای را بود تا بضرورتی بود که دران
مضطر باشد و جز این هیچ حرکت و سکون معتبر نبود وگفت عاقل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت هر کرا خاموشی وطن نیست در فضول است
اگرچه ساکن باشد و گفت از علامات مردان است که او را از غیر جنس خویش نفرت
بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات در مرگ
نفس است و گفت مرگ بابی است از ابواب آخرت هیچ بنده بخدا نتواند
رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن من
است و گفت بر تو باد که مغرور نشوی بکسی که گفت مرا وصیتی کن گفت
همت که همت مقدمه جمله اشیا است و مدار جمله اشیا باوست خواجه ابوحمزه بغدادی
رحمة الله علیه گفت خدای را آشکارا دیدم فرمود تا البته وسواس مکن و بلای
خلق بکش و گفت دوستی فقر سخت است کسی صبر نتواند بر دوستی فقر الا آنکه
صدیقی بود و گفت هر کرا سه چیز بود از همه آفتها برست شکمی تهی با دل قانع
و درویشی دائم با زهدی حاضر و صبری تمام با ذکری دائم و گفت چون تو از سلامت
یافتی حق او بگذار و گفت هرگاه بمن فاقه رسیدی با خود گفتمی که این فاقه
بتو از که رسید پس با او اندیشیدمی و می ساختمی و گفت علامت صوفی صادق آنست
که بعد از عز خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست که بر خلاف این بود خواجه
ابوعمر نجید رحمة الله علیه گفت صافی نشود قدم هیچکس در عبودیت تا آنکه
همه کارهای خویش جز دعوی نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگرچه عظیم و خطیر
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
نفس اوست و گفت هر که دیدار او را مهذب نگرداند یقین بدان که او مهذب
نیست و گفت بیشتر دعویها که کنند از فساد ابتدا بود چه هر کرا ابتدا راستی

درست شده باشد در انتها هم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلق
بر ترک گرفتن جاه آسان بود بر وی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که راست
ایستاد با او هیچکس کژ نگردد و هر که کژ شد هیچکس با او راست نشود و گفت هر کرا
فکری صحیح بود نطق او از صدق بود و عمل او از سر اخلاص و گفت هر که خواهد
که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزدیک حق گو بنگر که چند است قدر هیبت
او تعالی نزدیک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله وحشت بود
و گفت تصوف صبر کردن است در تحت امر و نهی بر قضای حق تعالی خواجه ممشاد
دینوری رحمة الله علیه گویند یکی از وی دعائی خواست گفت برو گوی خدا شو تا
بدعای ممشادت احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجاست گفت آنجا که تو نباشی
مرد برفت و از خلق عزلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجه است
که گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت او نفس اوست و بعضی را فرزند و بعضی را
زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوة و حسال آمد و هر
کس بسته بتی اند از بتان و بیزاری از این بتان نیست مگر آن را که بیند نفس
خویش را حالی محالی و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش
منکر شود و شکر نگوید بلکه چنان باشد که هر چه از وی ظاهر شود از خیر و شر بر آن از
نفس خویش راضی نشود و ملامت کننده وی بود و گفت ادب مرید در بجا آوردن
حرمت پیران بود و نگاه داشتن حرمت برادران و از سر بیرون آمدن از آداب
شرع بر خویش نگاه داشتن و گفت هرگز نزد پیری نشدم الا از حال خود خالی شده
و منتظر برکات او می بودم از کلام وی و دیدار وی و گفت هر که نزدیک پیری شود

برای خاطر خویش از منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت در صحبت
اہل اصلاح صلاح دل پدید آید و در صحبت اہل فساد فساد دل ظاہر گردد و
گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی و ید خلق و اعتماد
کرده بود در جمله کارہاے بر خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
از انچه اہل دنیا در و دست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدرجهٔ عارفان
نرسند تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در تو پدید نیاید بدانچه خدا ضمان کرده است
ترا و گفت معرفت چیست صدق افتقار بخدا و گفت جمع آن ست که خلق را
جمع کنند در توحید و تفرقه آن ست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
بحق بعید است و صبر بر آن شدید و گفت حکما حکمت یافته اند بخاموشی و تفکر و
گفت تصوف صفائی اسرار است و عمل کردن بر رضاے جبار و صحبت داشتن
با خلق بے اختیار و گفت توانگری تصوف نمودن است و مجهول نمودن که خلق
نداندش و دوست داشتن از چیزے که بکارش نیاید و گفت توکل وداع کردن
طمع است از ہر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وے که درویش
وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد گفت بخسپد گفتند اگر نتواند گفت
خدا درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل پرسیدند از وے
وقت مرگ که دل تو چگونه است گفت سی سال است تا دل خویش رامی جویم نمی یابم
درین وقت که جمله صدیقان دل گم کنند چون باز یابم خواجه ابوالحسن الصایغ رحمة الله
علیه پرسیدند از وی از دلیل کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصفات
کسے که او را مثل نبود بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اذا ضاقت

علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم یعنی زمین بالبسط و فراخی خود تنگ است
بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است کہ جہانی می طلبند بیرون از ہر دو
عالم وگفت اہل محبت در آتش شوقے کہ بمحبوب دارند تنعم مے کنند بیشتر و خوشتر از
تنعم اہل بہشت وگفت دوست و دشمن خویشتن را ہلاک کردن است از خویشتن را
وگفت احوال چون برق بود چون بایستاد حدیث نفس شود کہ ہر چہ نفس را
دران مدخل بود کدورت تمنی تصفیہ آن را تباہ کند وگفت تمنی اہل از فساد طبیعت
است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا ابوبکر بالغ
شد روز بروے گواہی ندہد بخوردن و شب بخفتن گفت چنانکہ از حرکت ذرہا
کہ بسبب آفتاب در روزنجانہ پیدا می شود و دل مشوش نمی شود ہمچنین اگر
کونین و مافیہا در حرکت آید یک ذرہ در درون مرد موحد تفرقہ نیاید نورے بر
جہودان گذشت گفت اینہمہ معذورانند این سخن بقاضی رسید بانگ برزد کہ این چہ
گفتی گفت آنجا کہ قضای تست معذور نیستند جائیکہ قضای اوست معذورانند
وگفت در راہ حق خلق ہست اما در راہ خلق حق نیست ہر کہ روے در خود دارد
پشت وی بر دین بود و ہر کہ روی در دین دارد پشت وی بر خود است ہر جا کہ
توفی تست حظ تست وخلاف راہ است و ہر جا کہ ناکامی است بجان و دین آنجا
است و ہر کہ بخود زندہ است مردہ است و ہر کہ بحق زندہ است نہ زندہ است
و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود است جان
نامحرم است تا کار بکالبد چہ رسد وگفت حق توحید وجود ہیچکس نپذیرد کسی
را از ہر دو آن نیست کہ قدم بصحرای وجود نہد چنانکہ مشائخ گفتہ اند

اثبات التوحید نساء فی التوحید و نیز وی گفت اکبر ذنبی معرفتی ایاهٔ هر که با وجود خود خطبه
وجود او خواند بر شرک خود گواهی می دهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود خواند بر کفر
خود سجل می کند و هر که با هستی او هستی خویش بیند کافرست و هر که با هستی او هستی خود
طلبد بر کفر خود طلبد ناساخته است هر که خود را دید او را ندید و هر که او را دید خود را
ندید و از خودش یاد نیاید آنکس را نه عبارت بود نه اشارت نه زبان نه چشم
نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید بشناختم مخذول و مطرود بود عدمی
بود در وجود و وجودی بود در عدم نه موجود بود بر حقیقت نه معدوم بود بر حقیقت او بوجهی
معدوم و بر وجهی موجود عبارت محرم راه توحید است و دالسنت محرم راه
توحید نه خیال و توهم و ظن همه گرد حدوث دارد توحید در عالم قدس خویش پاک
است و گفت در آسمانها و زمینها بزبان تسبیح و تهلیل است اما دل نیست که دل
معنی است که جز در آدم و فرزندان او شان نیست و دل آن بود که راه شهوت و
نهمت و ریاست و اختیار بر تو بند و و راهبر تو باشد زبان دل را می باید که ترا بحق نیز
دعوت کند نه بزبان قول مرد باید که گنگ گویا بود نه گویائی گنگ مرد آن ست که
معبودی که در پیراهن اوست آن را قهر کند و جهد در قهر کردن خویش کند نه در لعنت
کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دوئی
درین راه شرک است تا نه زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بر زبان
چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در وی و او در سخن نماند
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمری ست تا میخواهم که بخداوند تعالی

خلوتے دارم چنانکه ابوبکر دران خلوت نباشد و گفت هفتاد سال است تا در بند آنم که یک نفس خدای را بدانم و عصاکش من نیاز است گفت کاشکے گلخن تابودمی که مرا نشناختندی و گفتی خویشتن را می بینم و چنان می دانم که جهودانم و گفت بچهار بلا مبتلا شده ام و آن ایشان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا سه مصیبت افتاده است که هر یکے از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه حق از دلم رفت و آن دوم سخت تر ازانکه باطل بجاے حق نشست سوم سخت تر ازانکه مراد در آن نه گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نباشم گویند روزے در مناجات می گفت الٰهی دنیا و آخرت را در کار ما کن تا از دنیا لقمه سازم و در دهان سگے نهم و آخرت را لقمه سازم و در دهان جهودے نهم که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که دنیا سراے محنت و آخرت سراے نعمت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من خدمت سلطان نه کرده بودمی خدمت مشائخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشائخ نه کرده بودمے خدمت خدای تعالےٰ نتوانستمی کرد و گفت مفلس آنست که با خلق نشیند و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران فائده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت فاضل ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خداے عز و جل ترا در مذلت افلاس و درماندگی و شکستگی بیند بهتر است ازانکه دیدار نیداشت علم و بدمعاملگی بیند و گفت چنانکه راست گویان در حقائق و اقرار را گفتند عارفان در حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آن ست که با تقدیر در آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا زائل
شود و گفت عوام در صفات عبودیت می گردند و خواص بکرم اند لصفات ربوبیت
گفت چون ربوبیت بر سرایر فرود آید جمله رسوم را محو گرداند و گفت چون
نظر کنی بخدا تعالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی و گفت
شریف ترین نسبتها آن ست که نسبت جوئی بخدا بعبودیت گفت افضل طاعت حفظ
اوقات است گفت هر که گوید با قدر را و منازعت کرد و گفت هر که خداے را
پرستد براے بهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدای را پرستد برای خدا
او بخدا جاهل است یعنی خدای بے نیاز است از عبادت تو پنداری که براے او کاری
کنی یعنی کار براے خود میکنی و گفت دورترین مردمان از خداے آن ست که خدا
را بیش کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعظیم فرمان خداوند بود که باز
نگردی که بکونین و بچیزے از طریقهاے کونین و گفت بیزارم از خداے که بطاعت
از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند من است تا من چه کنم
بلکه دوستان در ازل دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند و گفت
هر که خویشتن را از آن خداے بیند و جمله اشیا را بخدا بیند بے نیاز شود از جمله
اشیا بخداے گفت حیات دلها بخدا است بلکه بقاے دلها بخدا است بلکه غیب
از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از اغراض در دل او
اثرے بود و شواهد را خطرے بلکه صحبت محبت نسیان جمله اشیا است در
استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بمحبوب و گفت در همه جایها
رحمت است مگر در محبت که در وے رحمت نیست که بکشند و از کشته دیت خواهند

وگفت عبودیت آن هست که اعتماد برخیزد از حرکت و سکون خویش وگفت
توبهٔ مقبول آن ست که مقبول شده باشد پیش از گناه وگفت توبهٔ نصوح آن بود
که بر صاحب وی اثر معصیت نماند نهان و آشکارا وگفت اهل زهد که فخر
کنند بر ابناے دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان قدری نبودی
از اعراض کردنش بر دیگری تکبر نه کردی وگفت صوفی آن ست که سخن از اعتبار
گوید وگفت هرکه خدای را بشناخت گنگ گشت وگفت عوض چشم داشتن
بر طاعت از فراموش کردن فضل وے بود وگفت هرچند توانید رضا را
کار فرمائید چنان نباشد که رضا شمارا کار فرماید که محجوب گردید از لذت رویت
یعنی چون برضا لذت یافت از شهود حق باز ماند وگفت بلذت طاعت و
حلاوت او غره نشوی که زهر قاتل است وگفت شاد بودن بکرامات از
غرور و جهل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشید از آن
قوم که انعام او را مقابله کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحرکات دل شریف تر است از عمل بحرکات جوارح وگفت هرکه از قسمت یاد
آرد از سوال و دعا فارغ آید وگفت هرکه بشناخت او را غائب شد و هرکه غرق
شد در بحر شوق او بگداخت وگفت حقیقة خوف مرگ ظاهر شود وگفت علامت
صادق آن بود که بظاهر با برادران پیوسته بود و بدل تنها بود با خدای تعالی
وگفت خلق عظیم آن ست که با هیچکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصلت که نکوئی با بدان تمام بود بے آن همه
نکوئیها زشت بود استقامت است گفت فراست روشنائی بود اندر دلها پدیدند

کدام طعام اشتهی تر گفت لقمه که در ذکر خدای عزّ وجل بدست یقین برگیری از
مائده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی وصیت
خواست گفت ارادت خدای تعالی در حق خویش نگاهدارید و دیگری وصیّت
خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید خواجه ابوبکر شبلی رحمة الله
علیه گفت عمری ست تا می خواهم که بگویم حسبی الله چون می دانم که این از من
دروغ است نمی توانم گفت و گفت چندین گاه پنداشتم که طرب محبت در حق میکنم
و انس با مشاهدهٔ وی می گیرم اکنون دانستم که انس جز با جنس نباشد گفتند مریدی
تمام شود گفت آنگاه که حال او در سفر و حضر و شاهد و غائب یک رنگ بود
ابوالعباس دامغانی را وصیت کرد که لازم تنهائی باش و نام خویش از دیوان
این قوم بیرون کن و روی در دیوار کن تا بمیری گفتند از توحید بگو گفت
هر که از توحید جواب دهد بعبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود و هر که بدو
ایمان کند بت پرست بود و هر که در وی سخن کند غافل شود و هر که از و خاموش بود
جاهل بود و هر که پندارد که بدو رسد بی حاصل بود و هر که این اشارت کند که
او نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باش که نبودی
گفت تصوف شرک است از بهر آنکه تصوف صیانت دل است از غیر
و غیر نیست جز تو گفت تصوف فنای ناسوتی است و ظهور لاهوتی و گفت تصوف
ضبط حواس است و مراعات انفاس و گفت تصوف صوفی نبود تا وقتیکه
جمله خلائق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه کشد و گفت صوفی آن ست که منقطع بود
بدو و سکرا با خدای بجز خدای نه بیند و گفت صوفی آن ست که منقطع بود

از خلق و متصل بود با حق وگفت صوفیان اطفال اند در کنار حق وگفت تصوف عصمت است از دیدن کون وگفت تصوف برقے سوزنده است وگفت تصوف نشستن است در حضرت الحمد ہنیم وگفت حب وحشتی است در لذتے وحیرتے در نعمت وگفت محبت رشک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست داری وگفت محبت ایثار کردن چیزی است که آن را دوست داری برائے آنکه او را دوست تر داری وگفت هرکه دعوی محبت کند و بغیر محبوب بچیزے مشغول شود بجز حبیب چیزے طلبد او استهزا میکند بخدا گفت هیبت گداز نده دلها است ومحبت گداز نده جانها و شوق گداز نده نفسها وگفت هرکه توحید بنزدیک وے صورت بند و هرگز بوے توحید نشنیده است وگفت توحید حجاب موحد است از جمال احدیت وگفت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل عارف در آرد پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشه نبارد باز پرسیدند گفت عارف آن ست که هفت آسمان و هفت زمین بیک موے مژه بردارد گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی وحالا چنین گوئی گفت سابق با ما بوده یم اکنون با اویم وگفت عارف را نشان نبود و محب را گله نبود و بنده را دعوی نبود و ترسنده را قرار نبود وکس از خدا نتواند گریخت پرسیدند از معرفت گفت اولش خدای وآخرش را نهایت نبود وگفت هیچ کس خداے را نشناخته است گفتند چگونه گفت اگر شناختندے بغیر او هرگز مشغول نشدندے گفت عارف آن ست که دنیا را ازاری سازد وآخرت را ردائی پس از هردو مجرد گردد وبحق منفرد شود وگفت عارف بدون خدا بینا نبود ونفس خود را بدون خدا حافظے: ببند

وسخن را از غیر او نشنود وگفت وقت عارف چون ایام بهار است که رعد می غرد
و ابر می بارد و برق می سوزد و شکوفه می شکوفد و مرغان بانگ می کنند همچنین حال
عارف است که بچشم میگرید و به لب میخندد و بدل می سوزد و بسر میبازد و بزبان نام
دوست میگوید و برادر او می پوید وگفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت
است وگفت علم الیقین آنست که بما رسیده بر زبان انبیا و عین الیقین آنست
که خدای تعالی بما رسانید از نور هدایت باسرار قلوب بی واسطه و حق الیقین آنست
که بدان راه نیست وگفت همت خدای راست و انچه دون آنست همت نیست
وگفت صاحب همت بهیچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود وگفت فقیر آنست که
بهیچ مستغنی نشود بجز خدای پرسیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چهار صد درجه است
کمترین آنست که اگر همه دنیا او را باشد و آن همه نفقه کند و اگر درویش آید که کاشکی قوت
یکروزه باز داشتمی آنکس بحقیقت فقیر نبود وگفت شریعت آنست که او را پرستی و طریقت آنست
که او را طلب کنی و حقیقت آنست که او را بینی وگفت فاضلترین ذکر نسیان ذکر است
در مشاهده مذکور وگفت نشستن با خدای تعالی بی واسطه سخت است وگفت صابر
از اهل درگاه است و راضی از اهل پیشگاه و مفوض از اهل البیت است وگفت
زهد غفلت است زیرا که دنیا ناچیز است و زهد در ناچیز غفلت بود باز سوال کردند
از زهد گفت زهد آنست که دنیا فراموش کنی و آخرت را یاد نیاوری دیگری
از زهد پرسید گفت انچه ترا خواهد بود ناچاره بتو خواهد رسید اگر چه ازان میگریزی
و هر چه ترا نخواهد بود بتو نخواهد رسید اگر چه طلب آن می کنی پس زهد تو
در چه خواهد بود دیگری ازان سوال کرد گفت دل بگردانیدن بخالق اشیا

از اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن وگفت استقامت
آن بود که هرچه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صادق چیست گفت
بیرون افگندن از گوشهٔ ذهن حرام را گفتند انس چیست گفت آنکه ترا از
خویشتن وحشت بود وگفتند انس بذکر کے بود گفت چون انس بمذکور بود گفت
هر اشارت که خلق می کنند بحق همه بر ایشان رد کرده است تا آنگاه که اشارت
کنند بحق از حق وایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت برخاستن
ارادت تست در ارادت او و رفع اختیار تست در اختیار روی و ترک آرزو
جاه تست در قضای او وگفت انبساط بقول با خدای تعالے ترک ادب است
وگفت انس گرفتن بمردم از افلاس است وحرکت زبان بنده بی ذکر خدا وسواس
است وگفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز جز حق گفت جوانمردی
آنست که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت حریت دل است وبس گفت
بلند ترین منازل رجا است گفت غیرت بشریت اشخاص راست وغیرت الٰهیت غیرت
بر وقت است که ضائع گرداند در ما سوی الله وگفت خوف از وصال سخت تر از
خوف مرگ گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی وگفت نفسے که بموافقت
مولے برآوردی بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت وگفت هر یکساعت
که بخسپد در شب بغفلت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد وگفت یک طرفة العین
سهو از خدای اهل معرفت را شرک بود وگفت آنکه محجوب شود بخلق از حق نه بود
چنانکه محجوب شود بحق از خلق وگفت هر کرا حق تلف بود حق او را خلف بود وگفت
هر که فانی شود از حق بحق بسبب قیام حق بحق فانی شود از ربوبیت تا بعبودیت

چه رسد از حسن و اصفهانی گفت ای پسر بر تو باد بالله و دائم بالله میباش
دوست بدار از ماسوی الله گفتند آسوده تر کی باشی گفت آنگاه که او را هیچ
ذاکر نه بینم و گفت اگر بدانستمی قدر خدا هیچ نترسیدمی از غیر خدای و گفت
عمریست تا انتظار میکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و ظلم نمانده نتوانم و گفت
اگر همه دنیا لقمه گردد و در دهن شیرخواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
مانده است و اگر همه دنیا مرا باشد بجهودی دهم و منتی بزرگ دانم او را بر خویشتن
که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه کون
بر دل او بگذرد که او مکون را داند گفتند وقت مرگ او که بگو لا اله الا الله گفت
چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو کلمه گفت سلطان محبت میگوید
ثنویت نپذیریم خواجه ابوعلی ثقفی رحمة الله علیه گفت اگر کسی جمله علوم
جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته نباشد
به فرمان شیخی یا امامی یا مودبی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که ریاضتش
نه گردانیده اند و امید مدار ادب از کسیکه ادبش نداده باشند و هر که ادب
از آمری یا ناهی زمانی فرا نه گرفته باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس در چشم
او نه کشوده باشد در هیچ معامله اقتدا بدو نشاید گفت هر که با بزرگان صحبت
دارد و طریق حرمت نگاه ندارد محروم ماند از فوائد ایشان و برکات نظر ایشان
و گفت فروغ نخیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او صحیح بوده و
بر جادهٔ سنت بود گو نخست اخلاص در دل درست کن که درستی اعمال ظاهر
از درستی اعمال باطن خیزد و گفت هیچ کار نه کنید برای خدای مگر آنکه

صواب بود و ہیچ صواب را بجا نیارید مگر آنکہ خالص بود و ہیچ خالص قیام
ننمائند مگر آنکہ موافق سنت بود و گفت مرد جنبان باید کہ ازین چہار خصلت
غافل نماند یکے صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چہارم صدق
امانت و گفت علم حیات دل است از جہل و نور چشم است از ظلمت گفت اُف
از اشغال دنیا چون روی بسوی کسے کند و آن از حسرتہای دنیا چون روے از
کسے بگرداند و عاقل آنست کہ ہرگز فرو نیاید بر چیزے کہ چون رو بد و نہند ہمہ
مشغول بود و چون روے بگردانند ہمہ حسرت بود و گفت آن کسے کہ بفروختہ باشد
ہمہ چیزہا بہیچ چیز خریدہ باشد ہمہ چیزہا را بہیچ چیز و گفت روزگاری در آید کہ زندگانی
خوش نباشد و روی ہیچ مومن را مگر آنکہ خویشتن را بر فتراک منافقے بندد یا
مرائی خواجہ ابو جعفر خالدی رحمۃ اللہ علیہ گفت تصوف طرح نفس است
در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدا ے بکلیت پرسیدند
از توکل گفت توکل آن است کہ اگر چیزے بود یا نہ بود دل در ہر دو حالت یکسان
بود بلکہ اگر نبود طربے در آن بود و اگر بود طربے نبود و توکل استقامت است بخدا
در ہر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت نبوت حقیر داشتن
نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آن است کہ ترا دور دارد
از موضع ہلاک و گفت بندۂ خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
احرار برائے برادران بود نہ برای نفس خویش و گفت شریف ہمت باش کہ بہمت
شریف بمقام مردان رسی نہ بمجاہدات و گفت بندہ لذت معاملت نیابد تا لذت
نفس می یابد انانکہ اہل حقائق قطع کردہ اند از علائق کہ ایشان را قاطع است

از حق پیش از انکه علائق راه برایشان بریده گرداند وگفت هرکه جهد نه کند در معرفت قبول نه کند خدمت او وگفت روح صلاح بهرکه رسد لازم گیرد و مطالبت نفس بصدق در جمله کارها وهرکه روح معرفت بدو رسد بشناسد موارد مصالح کارها وهرکه روح مشاهده بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی خواجه ابوعلی رودباری رحمة الله علیه گفت صوفی آن ست که صاف باشد بر صفا و بچشاند نفس را طعم جفا و بنهد از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریق مصطفی صلی الله علیه وسلم وگفت صوفی آن ست که پس از پنج روز گرسنگی بنالد واگر بنالد او را ببازار فرستند وکسب فرمایند وگفت تصوف صفوت قرب است بعد از کدورت بعد وگفت تصوف معتکف بودن است بر در دوست وآستانه بالین کردن اگرچه می راندت وگفت تصوف عصای احرار است وگفت خوف ورجا دو بازوی مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد وچون یکی بنقصان آید دیگر ناقص شود وچون هر دو بماند مرد در حد مرگ باشد وگفت حقیقت خوف آن ست که باخدا باشی واز غیر او نترسی وگفت محبت آن بود که جمله خود را بمحبوب بخشی وترا هیچ باز نماند وگفت نافع ترین یقین آن ست که حق را در چشم تو عظیم گرداند و مادون او را خورد وخوف ورجا در دل تو ثابت کند پرسیدند از توحید گفت استقامت دل است باثبات مفارقت تعطیل وانکار وگفت جمع سر توحید است وتفرقه زبان توحید وگفت چگونه اشیا بدو حاضر آیند که جمله بذوات خویش از وی فانی می شوند یا چگونه اشیا از وی غائب شوند که جمله از وی وصفات او ظهور میگیرند سبحان آنکه نه او را چیزی حاضر تواند آمد ونه از و

غائب تواند شد وگفت حق تعالے دوست دارد اهل همت را از برای آنکه این همت
دوست میدارد او را وگفت اگر زید ابا و از ما زائل شود اسم عبودیت از ما ساقط
شود یعنی زنده نمانیم وگفت چنانکه خدای تعالے فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
و براهین همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال ومعاملات تا چشم اغیار بر آن
نیفتد وکسی آن را نه بیند ونداند وگفت هر کرا در راه توحید نظر افتد با نهاد خود آن
توحید او را از آتش برهاند وگفت چون دل خالی گردد از حب ریاست ونفس
از حب راحت از دل حکمت پدید آید واز نفس خدمت واز روح مکاشفت
وبعد ازین سه چیز دیگر بود دیدن صنائع او ومطالع اسرار او ومعامله حقائق او گفتند
علامت آن چه بود گفت آنکه باز رستگی از حب وراست پرسیدند از
حسد گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد لکن الحاسد جاحد لانه لا
یرضی بقضاء الواحد وگفت آفت از سه بیماری درآید از بیماری طبیعت وبیماری
ملازمت عادت وبیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت چیست گفت
حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بحرام نگریستن وغیبت شنیدن
گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس فرا دیده آید متابعت وی
کردن وگفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتے که موجب شکر بود یا منتے که
موجب فکر بود یا محنتے که موجب صبر بود یا زلتے که موجب استغفار بود وگفت
هر چیزے را وعظی است که وعظ دل حیا است فاضل ترین گنج مومن حیا ست
از حق پرسیدند از وجد در سماع گفت مکاشفه اسرار است بمشاهده
محبوب وگفت طریقت میان صفت وموصوف است هر که نظر کند بموصوف

ظفر یابد گفت قبض اول اسباب است فنا را و بسط اول اسباب است بقا را و گفت
مرید آن ست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالے او را خواسته است و مرد آن ست
که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالے و گفت نیکترین زندانها همنشینی نا اهلان است
خواجه ابوالحسن حصیری رحمة الله علیه یکی پرسید از وی که چه مذهب داری گفت
مذهب ابوحنیفه داشتم آنگاه به مذهب شافعی شدم اکنون خود بچیزے مشغولم که از
هیچ مذهبم یاد نمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت
آنکه در هر دو جهان بدون او با هیچ آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحرگاهی بعد از
نماز مناجات کردم و گفتم الٰهی راضی هستی از من که من راضیم از تو ندا آمد ای کذاب
اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل هر صاحب
ذلتے ذل من بر ذل او زیادت آمد و نگاه کردم در عز هر صاحب عزتی عز من
بر عز همه زیادت آمد و این آیه خواند من کان یرید العزة الخ و گفت اصول مادر
توحید پنج چیز است رفع حدث و ثبات قدم و هجر وطن و مفارقت اخوان و
نسیان هر چه آموختی و آنچه ندانی و گفت تا به تیغ انکار هر چه اسم و رسم بدان رسد
سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلول و معلوم است خالی نگردانی ینابیع
حکمت از قعر دل در ظهور نیاید و گفت هر که دعوی کند اندر چیزے از حقیقت چشمها
شواهد کشف و براهین او را کنید و گفت نشستن باندیشه و تفکر در حال مشاهده
یک ساعت بهتر است از هزار حج مقبول و گفت نشستن بهتر است از هزار
سفر و گفت سماع را تشنگی دائم باید و سوزی و شوقے دائم باید که هر چند بیش بود
تشنگی بیش بود و گفت چه کنم حکم سماعی را که چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

ساحت

وسماع باید که بسماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آن ست که
او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و معدوم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت صوفی
آن ست که وجد او وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفائی دل است از کدورات مخالفات و
گفت مادام که کون موجود بود تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر شد
و این حقیقت جمع بود که جز حق نه بیند اینجا و جز او سخن نه گوید خواجه ابو اسحاق
گازرونی رحمة الله علیه گفت آنچه من نوشتم خدای رای نوشتم و گفت کسی هست
که پنجاه سال مسواک می کند و او را دران ثوابی نیست که نیت او پاکی دندان است نویسیم
نه استعمال سنت از و و گفت سه گروه فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و
گفت برادر را فراپیش گیر تا خدا ترا فراپیش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از ان نیست
که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است گدائی باید کرد
و گرسنگی باید کشید و جفاے بیهنگی و خواری باید کشید اگر سر اینهمه داری بطریقت
در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف بترس از قوی و گفت
پرهیزید از انکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دست شما را بوسه
دهند که شما ندانید که دران چه آفت است خواجه ابو عثمان یساری رحمة
الله علیه گفت چگونه راه تواند بود ترک گناه که آن در لوح محفوظ بر تو
نوشته است و چگونه خلاص توان یافت از انکه بر تو نوشته بود و گفت تاریکی طمع
مانع نور مشاهده است و گفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صبر نکند در ذل و تا شکر نکند
بر عز و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان او روان کند

وگفت خطره انبیا راست و وسوسه اولیا را و فکر عوام را و عزم فساق را وگفت
چون حقتعالی نظر نکوئی به بنده کند در حال او از نکروهیکه هست غائب کند و
چون نظر به خشم کند بر وحالتی پدید آید از وحشت که هرکه بود از و بگریزد وگفت سخنی
نه گفت از حق مگر کسے که از وی محجوب گردید وکسی پرسید از معرفت گفت بیرون
آمدن بود از معارف خود وگفت توحید آن هست که بر دل تو دوئی حق نه گذرد یعنی
توحید را چندان غلبه بود که هرچه بخاطر و می آید در توحید فرو می شود و برنگ
توحید برے آید چنانکه در ابتداے همه از توحید برخاست و برنگ عدد شد همچنین
اینجا هم بتوحید باز فروشد و برنگ احد میگردد که گفت کنت له بصرا و سمعاً وگفت
هیچ غافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فناست که اندر روے
لذت نیست پرسیدند مرید چه ریاضت کند گفت بصبر کردن برامرهای شرع
و از مناهی باز استادن و صحبت با صالحان کردن وگفت عطا دوگونه باشد کرامت
و استدراج هرچه بر تو وارد شود کرامت بود و هرچه از تو زائل شود استدراج بود
ابوعثمان مغربی رحمة الله علیه گفت هرکه دعوی سماع کند وآواز مرغان و
خزیدن درها وآواز باد و را سماع در نیارد در دعوی سماع دروغ زن است
وگفت هرکه خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیزها خالی بود مگر
یاد کردن حق تعالی و از همه ارادتها خالی بود مگر رضاے حق تعالی و از مطالبت
نفس خالی بود و بجمله اسباب و اگر بدین صفت نباشد وی را هلاک و بلا باشد و
گفت عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخیال دعوی
خویش گرفتار آمده بود وگفت هرکه از صحبت درویشان دست بدارد و صحبت توانگران

اختیار کند خدای تعالے دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هرکه دست
لطعام توانگران کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نیست کسی را
مگر آنکه مضطر باشد و گفت هرکه باحوال خلق مشغول شد حال خویش ضائع کرد و پرسیدند
منقطعان را بچه منقطع شده‌اند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه
بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
و از و انصاف طلب نکنی و تبع او باشی و او را تبع خویش نداری و هرچه از و
بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هرچه از تو باو رسد حقیر و اندک دانی و گفت
فاضلترین چیزها که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و
مراقبت و نگاهداشت کارها بعلم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت
اوامر و گفت عبودیت اتباع امر است بر مشاهدهٔ آمر و گفت شکر شناختن عجز
خود است از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلائق و
اتصال بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن مرگ است در حالت راحت
و گفت غیرت صفات مریدان است و اهل حقائق را نبود و گفت عارف انوار　عبرت
علم دل روشن کند تا بدان عجائب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعام بهل روز
خورد و مرد صمدانی بهشتاد روز و گفت هرکرا ایمان بود با اولیاء او را اولیاست
و گفت مشهور و مفتون مباش خواجه ابوالقاسم نصیرآبادی رحمة الله
علیه گفت بارهای گران حق را نتوانند برداشت الا بارگیران حق و گفت
هرکه نسبت خویش با حق درست گرداند هرگز اثر نکند درو منازعت طبعی و

وسوسهٔ شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین ره مگر بفساد ابتدا که فساد ابتدا باشد
که با انتها سرایت کند و گفت هرکه در عطا راغب بود او را مقداری نبود و آنکه
در معطی راغب بود عزیز تر است و گفت موافقت امر نیکوست و موافقت
نیکوتر است و هرکه را موافقت حق یک لحظه با یک خطره دست دهد هیچ
حال بعد از آن مخالفت بدو نرود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست که
بدو راه نیست مگر بدو و گفت آنها که دلالت می کنند از و میکنند که بر وی دلیل نیست
جز او و گفت بمتابعت سنت معرفت توان یافت و باداے فرائض قرب
توان یافت و بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هرکرا ادب نفس نبود
بادب دل نتواند رسید و هرکرا ادب روح نبود چگونه بمحل قرب تواند رسید
هرکرا ادب دل نبود چگونه بادب سر تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت
کار الیناذن است بر کتاب و سنت و دست و داشتن از هوا و بدعت و حرمت پیران
نگاه داشتن و خلق را معذور داشتن و بر اوراد مداومت کردن و رخصت ناجستن
و تاویل نا کردن گفتند کرامات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیرآباد و نیشاپور شوریده
آوردند و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سه هزار آدمی بسبب من و من در میان
نه بخدا میرسند گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرود آیم و این سخن گویم
که خود را سزاے آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرهیز کردن از ماسوے الله
گفت اهل محبت قائم اند با حق بر قدمیکه اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر
قدمی پس نهند جمله محجوب گردند و گفت هرکه شکر نعمت کند نعمتش زیادت کند
و هرکه شکر منعم کند معرفت و محبتش افزون گرداند و گفت راحت ظرفی است

پُراز عقاب وگفت هر چیز را قوتی است قوت روح سماع است وگفت هر چه
دل یابد برکات آن ظاهر شود براندان وهر چه روح یابد برکات آن پدید
شود بر دل وگفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
هر کجا خواهی برو گفت اول باتمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بمحل رضا
رسد بگو تا انچه خدای عز وجل دران است بر دست گیرد وآن را ملازمت کند
گفت مروت شاخی از فتوت است وآن گشتن از هر دو عالم است وهر چه در وست
وگفت تصوف نوری ست از حق که دلالت کند بر حق وخاطریست از وی که اشارت
کند بدو وگفت رجا بطاعت کشد وخوف دور کند از معصیت ومراقبت بطریق
حق راه نماید خواجه ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه گفت در ابتدا مرا درد
این حدیث درگرفت دوازده سال علی الدوام سر بگریبان فرو بردم دلم
بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که یکساعت
حق ایشان را بود ومن در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند ومرا بمن گذارند
تا من خود چه چیزم وکجا ام این آرزوی من بر نمی آید وگفت با خدا بسیار نشینید و
با خلق اندک وگفت آخر درویشی اول صوفی است وگفت تصوف نهان داشتن
احوال است وجان بذل کردن بر برادران خواجه ابو نصر سراج
قدس سره گفت عشق آتشی است در سینه واز دل عاشقان چون
مشتعل گردد هر چه ما دون الله بود بسوزد وخاکستر کند وگفت مردمان در ادب
سه قسم اندیکی اهل دنیا که ادب نزدیک ایشان فصاحت وبلاغت
وحفظ شعر ها ملوک واشعار عرب است ودیگر اهل دین که ادب نزدیک ایشان طهارت

دل و مراعات سر و وفای عهد و نگاهداشتن و کمتر نگریستن بخاطر برا گنده و نیکو کرداری در محل طالب و وقت حضور و نزدیک اهل فقر ادب در مقام قربت آ
خواجه ابوالقاسم قصار رحمة الله علیه گفت اشارت و عبارت از توحید نصیب تست و از یکی گفت که اگر کسے ترا بپرسد که خدای را بشناسی نگوئی که شناسم که آن شرک است و نگوئی که نشناسم آن کفر است ولیکن بگوی که خدا بفضل خود شناسای خود کند مرا و گفت خواهی بخواهی با خداوند خود خوی باید که دواگر نه دررنج باشید و اگر با تو خوی خواهند کرد علم را در جوارح تو نگاه خواهند داشت و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیرد هستی تو بتو نماید تا هستی او و هستی تو آشکارا گردد و گفت چون بصفات خویش در خلق نگرے خلق را چون گوے بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوے خداوند گوے را بود و گفت هر کسے آزادی طلبند و من از وی بندگے خواهم که بندهٔ او در بند او بسلامت ماند و آزاد در معرض هلاک و گفت فرق در میان من ما و شما آن ست که شما ما را می گوئید و ما مرا او می گوئیم شما از ما شنوید و ما از و شنوم و شما ما را به بینید و ما ورا به بینیم و الا ما نیز چون شما مردیم و گفت پیران آئینه تواند چنانکه توئی ایشان را می بینی و آنچه در آئینه خاطر مشاهده کنی همان معنی است که حقیقت احوال است و گفت هر مریدی که در خدمت درویشی قیام کند از صد رکعت نماز نوافل که در آن قیام کند در حق وے بهتر و اگر یک لقمه طعام کمتر خورد از ان بهتر که همه شب نماز کند و گفت هر کسی را چیزی بایستی است مرا آن بایستی است که من نباشم و گفت طاعت و معاصی دو چیز است که چون خود باشم با یه همه معاصی در خود بایم

وچون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم وگفت پادشاه عالم را
بندگانند که دنیا و زینت دنیا بخلق رها کرده اند و برای آخرت بهشت بمطیعان
تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود این قدر
بس است که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند دیگر چه خواهیم
وگفت خنک آن بنده که او را با و نموده اند وگفت جوانمردان راحت خلق اند
نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند وگفت
صحبت نیکان و بقعه های گرامی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را بخدا
نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود وگفت
از صد هزار فرزند آدم یکی را بردارد برای خویش وگفت دنیا مردار و گنده است
وگنده تر از وی آن ست که بدان مبتلا باشد وگفت طمع کردن ناجوانمردی و منع
کردن ناجوانمردی است وگفت هر چند خلق بخالق نزدیک تر است عاجز
تر است وگفت دعوت صد و بست هزار پیغامبران علیهم السلام همه حق است
و لیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل وگفت
چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد و چون من و تو برخاست نه اشارت ماند
نه عبارت وگفت اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
وگفت هر که خدای بدید و خدا را خدا یابد و خدا را خداوند واگر خدای یک ذره بغیر حق
نزدیک بودی که بشری خدای را نشایستی گفت من با اهل سعادت برسول
صلے الله علیه وسلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای وگفت ابلیس
کشته خداوند من است جوانمردی نبود کشته خداوند خویش را بسنگ انداختن

وگفت اگر فردای قیامت حساب در دست من کنند به بینید که چه کنم همه را در پیش کنم و
ابلیس را مقدم سازم لیکن بحکند وگفت هر که مرا ندیده است ندیده است و هر که مرا
بیند از من بصفت خویش بیند وگفت یک سجده که بر آرد از من هستی خویش و
نیستی من گرامی تر است بر من از هرچه آفرید و آفریند وگفت من فخر
آدم و قرة العین مصطفی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چشم روشن بود کاین از امت
من است و آدم علیه السلام فخر کند وگوید که این از ذریت من است وگفت
آنجا که خدای بود روح بود و بس وگفت اهل بهشت به بهشت فرود آیند
و اهل دوزخ بدوزخ گفتند جوان مردان کجا باشند گفت جوان مردان آن باشند
که او را جای نبوده نه در دنیا نه در آخرت خواجه ابوالفضل حسن رحمة الله
علیه گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید
وگفت حقیقت عبودیت دو چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیت
است و حسن اقتدا کردن برسول علیه السلام و این آنست که نفس را در وی هیچ نصیب
و راحت نیست خواجه ابوعلی دقاق قدس سره گفت چنان باش که مرده سه روزه گفت
هر که جان خود را جاروب در خانه معشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت هر کرا
انس با دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت هر که خبر از وی
گوید در حال خود کاذب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او کشیده
باشد وگفت هر که صحبت به پیری کند و آنگاه بدل اعتراض کند عهد صحبت
بشکست توبه بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق استادی را توبه نباشد
وگفت هر که صحبت کند با پادشاهان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت معصیت من

امروز بیشتر از مصیبت اہل دوزخ خواہد بود فردا از بہر آنکہ اہل دوزخ را فردا
ثواب فوت خواہد شد و ما را امروز نقد وقت مشاہدہ و خدمت حق فوت می شود پس
تو فرق کن میان این دو مصیبت وگفت ہرکہ ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و ہرکہ
ترک شبہات کند بہشت رسد و ہرکہ ترک زیادتی کند بخدا رسد وگفت ہرچہ
کہ از سر خویش اختیار کند بدانش مطالبہ کند و اگر غائب است و اختیار کند
بپوشند وگفت اگر عقوبت کند اظہار قدرت بود و اگر بیامرزد اظہار رحمت بود و نزدیک
کریمان اظہار رحمت بیش بود از اظہار قدرت با ضعیفان وگفت ارادت امانت
حق است نزدیک خداوندان بدایت و تہمت امانت حق است نزدیک ارباب
نہایت و بارادت طاقت مجاہدہ توان داشت و ہمت گران بار مشاہدہ و مکاشفہ
توان کشید ہمت بندہ را چون کیمیا است طالب مال راہمت بیقراری و بی آرامی
است کہ ہرگز ساکن نشود نہ در دنیا نہ در آخرت وگفت ابتلا بر دو نوع است
یکے ابتلای ظاہر است و آن عابدان راست و ابتلای سرایر و آن عارفان
راست وگفت اگر بعد از مجاہدہ فتوری پدید آید از خلاف ابتداء بود و اگر بعد
از مشاہدہ حجابی ظاہر شود از بی ادبی است کہ بر بساط قرب کردہ باشد و آن بے ادبی
یا از مشارکت بودہ باشد یا از ملاحظہ وگفت ہرکسے نیکوئی کند مرد آن ست کہ وارد
خود وگفت نفس مفلسی است اگر بیک خدمت قیام نماید داد بسیار شمرد کہ از مفلس
اندک بسیار بود و ہرچہ از و بتوان ستد غنیمت بود وگفت زلت تو خطا است
و تا خبر تو از تو بہ جفا است پس جمع مکن میان خطا و جفا وگفت اگر خواہی باشی
از جملہ ابدال بر تو باد بہ تبدیل احوال وگفت ہرکہ بہ جان خویش میلرزد طریق خدا

اختیار

دی نبشته است گفت جهد تو بجان است و جهد درویشان بجان گفت صحبت
دن با اژدها آسان تر از صحبت کردن با درویش وگفت بزرگترین چیزها
شتن است بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه
ن و نه چیزی یکی پرسید که هرکه باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب توانگران
شت بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت خداوند بود وگفت از کون و دو پیوند
دن بی پیوند کسی را طاقت نباشد جز نبی و ولی را وگفت علامات خرابی
ن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است
دام که در راه فکرت بود چون بیقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد وگفت
اسے اکبر تفرقهٔ دل است و لعنت اکبر جمعیت است وگفت عزیزترین چیزها
نجز است بعد از علم کما قال لا احصی ثناء علیک وگفت بشتر خلق و بسیار بندگی
نفس اند و این ذلی است که هرگز در وحشت نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز
ر و سعادت نخواهد بود وگفت هرکرا توفیق ملازم بود هرگز فرق نکند میان الهام
و وسواس وگفت جماعتی را خیال بندد که ما کل شدیم یا کل نتوانم شد این غلطی
عظیم است از آنکه وقتیکه این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دیده باشد
اگر خواهند که بر یک پشه در وجود آرند نتوانند که او در هر پشه هزار عرش و کرسی پدید
آرد پس بیش از یکی نبود که باقی نمائش کل بود و اگر از کسی چنین کاری در وجود
آید آنکس نه آنکس بود وگفت همه سخن با او بگوی و از و خواه و بر و بگوی
آنچه او خواهد داد گوید کس نتواند کرد وگفت آنچه مردمان پوشند می پوش
آنچه ایشان خورند می خور لیکن از ایشان جدا می باش وگفت وقت آنست که

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم است شیاطین و نفس و کفار و هوا و هوس هوا از همه صعب تر است و گفت سخت ترین عقوبت اهل دوزخ از کفار آنست که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدانستی آسان شدی و گفت زنان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان بآسمان رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعوری نیافتند و گفت فتوت چیست گفت حرکت کردن برای دیگرے چنانکه پیغمبر را باشد که امتی امتی گوید و گفت شفیع اکبر نزدیک خدا اعتقاد خالص است و گفت فقر عطاے حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسازی خویش را و گفت اندوهگینی بماهی راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالے گفت بدیدار نشیند و اشتیاق نشیند و گفت خداے می گوید که بنده من ترا دوست میدارم پس بر تو حق است که تو وی را دوست داری گفت هر که سوال کند از محبت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت لذت یافتن بثواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند بثواب و محبان امروز لذات یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبران علیه السلام و گفت توکل سه درجه است توکل و تسلیم و تفویض متوکل بوعده آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلم وے بسنده کند و صاحب تفویض بعلم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

با وسط و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را نگاهداشتن است از دیدار خلقان و صدق پرهیز کردن است از مطالبهٔ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق را اعجاب نبود و متوکل آنست که کسب کند بظاهر و توکل کند بباطن و گفت رضا آنست که بلا بداند و نه بیند و بر حکم قضا اعتراض نه کند و گفت از امارات معرفت هیبت داشتن است از خدا هر کرا معرفتش بود هیبت بیش بود گفت هر که خدای را بشناخت همیشه شب اولی روز بود و دریای او بی کنار و گفت صاحب معرفت باش بخدای که همیشه شاد باشی و گفت عالم را روا نبود فتوی دادن بر چیزی که نداند و عارف را روا نبود خبر دادن بچیزی که خبر از ان ندارد و گفت بمیر سفتی ابلیس آنست که اضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جمله آدم را اغوا کنم و اخلال دهم و سوگند خورد برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را بدین صفت نه کردی و گفت هر که خدای را خواهد جامه کون خصم او گردد و گفت قرب حق بعد است از غیر حق و انس بدو وحشت است از غیر او و گفت چنانکه ربوبیت از حق زائل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بنده زائل نه شود و گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایتش معرفت است بخدا و فائدهٔ آن مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر بتهدید و وعید و انواع عقاب و آزاد آن ست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسته شود او را از امر و نهی و گفت بصفائی عبادت نتوان رسید الا بصفات چهار چیز اول معرفت خدا دوم معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت ما بعد مرگ پس هر که خدای را شناخت بحق او قیام کرد بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را بشناخت

اضلال

شریعت و حقیقت بشناخت و روی بمخالفت او نهاد و مخالفت او طاعت است و دوام آن برآن و هرکه موت را بشناخت بالیستگی آنرا ساخته گرداند و آمدن آنرا مستعد باشد و هرکه مابعد موت را بشناخت از وعده و وعید در خوف و رجا بماند گفت نقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت را شهادت است وگفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عبرت وگفت هرکه طلب راحت کند نیابد وگفت وقت جد باد اتا همه هزلها جد بینی و وقت هزل مبادا که همه جدها هزل بینی وگفت محبت در مخلوق لذت است و در خالق هلاکت است وگفت هرکه توحید ندارد شفاعت او نکنند و صاحب توحید روزی لامحاله آمرزیده شود وگفت میگویند اگر ترا گناه است بخبر دار مرا رحمت بمقدار وگفت از آب و گل چه آید جز خطا و از خداوند عالم چه آید جز عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود الحزن فی الدین یعنی در راه حق اندوهگین بودن و غم نایافت حق خوردن وگفت عارف باش تا متحمل بلا باشی و عارف باش تا طالب بلا باشی وگفت قبض اهل فنا است و بسط اهل بقا است و هرکرا در قبض انداخت فانی گرداند و هرکرا در بسط انداخت باقی گرداند پس گفت ای فقیر بقبض منازعت مکن با توانگران و ای غنی الله به بسط منت منه بر درویشان وگفت آدمیان بر سه قسم اند متوکلی است نه مکتسب و مکتسبی نه متوکل و مکتسبی در ظاهر و متوکل در باطن این تمامتر همه است وگفت رضا نه آن است که بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا اعتراض نکنی وگفت عارف همچو مردی است که

بر سر تیر نشینند و همه کس از وی بترسند و او بر پشت شیر از همه کس بیشتر بترسد و گفت
غریب نه آن ست که کسی ندارد که برادران یوسف را پدر بود چند انرا فروختند
غریب آن بود که مدبری دنیا به آخرت بفروشد و گفت سه مرتبه است سوال و
دعا و ثنا سوال آن را که دنیا خواهد و دعا آن را که عقبی خواهد ثنا آنرا که مولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر سه قسم است سخا و جود و ایثار هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد دیو بود گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید از
صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کودکان و صولت چون صولت
شیران گفت تواضع توانگران درویشان را زیان نیست و تواضع درویشان
با توانگران جنایت و گفت مرید آن ست که در عمر خویش خفته بود ابوعبدالله
المقری رحمة الله علیه گفت فقر صادق در فقر آن ست که مالک
همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه چیز
و هیچ چیز وی را مغلوب و منقاد خود نسازد و گفت هر که از خدمت یاران برادران
دریغ دارد او را ذلیل دهند که هرگز از آن نرهد و گفت نتوانم که کسی چیزی
از من مگر آنکه دیدم منت وی بر خود منتی عظیم که ادای شکر آن از من
تا ابد نشود و گفت فتوت نیکوخوئی است با کسی که وی را دشمن داری و
سخاوت بذل مال برای کسی که دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و
معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبدالله خسته از مراتب چیستند

نصیحت کردن دیگر حرص برادای فرائض بتمامتر جهد و طاقت دوم حرمت نگاه داشتن
جماعت مسلمانان را سوم متهم داشتن خاطرهائے خود را مگر آنچه که موافق حق باشد
ابو محمد الراسی رحمة الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق مشغولی
تست بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بنده دیگر مثل خود و در اسباب
خویش گفت اندوه هائے که اسبابش مجهول باشد عقوبت هائے گناهان است
گفت صوفی نبود تا بمرتبهٔ نرسد که بر ندارد روئے را زمین و سایه ندهد وی را آسمان
یعنے از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد وی را نزد خلق و بازهمه
بازگشت وی بحق باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد محب
رسوا شود و چون پوشیده گردد محب هلاک شود از رنج ابو القاسم
مقری رحمة الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی او را از
دید خلق بقبول یا رد آن و گفت اول برکت از در آمدن در تصوف آنست که
راست گویند صادقان را از اخبار خویش و پیران خویش ابو الحسین سیروانی الفقیه
قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افراد و انفراد یعنے ترک مخلوقات است
و کفایت ساختن همت برای حق و گفت خلق بلا است در نیاید بر کسی مگر آنکه
او را خراب کند گفت صوفیان با واردات میباشند نه با اوراد و گفت صوفی
از مقامات و احوال درگذشته است آن همه زیر قدم وی است و همه در حال
وی جمع و گفت آخر چیزے که از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است
و گفت هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بحق و عدل
و گفت هر که بگذاشت تدبیر خود را زندگانی گیرد خوشحال و گفت آفت مردم نیست

ز واردات

نگر مردم یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا بادشاهان دنیا و آخرت اند که بالفعل در راحت اند ابوعبدالله مختار هروی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان خور که تو آن را خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آن را خوری همیشه نور شود و اگر آن ترا خورد همیشه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیال را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتشهاے آن عادت ها را برافروزد و گفت در هر کار باشے چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالصاً بود و نیت تو در آن فعل رضای حق تعالی بود و نگاهداشت شرع گفت که اصل عبودیت آن ست که چنان باشی با ظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و بباطن چنانکه در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساخ رحمة الله علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نشاند و فکرت آتش گرمی نه بخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نکاشته ننگارند و گفت توکل آن ست که منع و عطا جز از خداے تعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غزالی قدس سره از کلام اوست در بعض مکتوب که بیاران خود نوشت روح هست نیست نماست که کس را بدو راه نیست سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچارهٔ وی ست هرچه بیند از قالب بیند و قالب از ان بیخبر همچنین تمام عالم را

با قیوم عالم ہمین فصل است کہ قیوم عالم ہست نیست نماست کہ ہیچ ذرہ را از
ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی وی ست و قیوم ہر چیزے بضرورت
با وی ہم باشد حقیقت وجود وی را بود و وجود متقوم از وی بر سبیل عاریت بود و ہو
معکم اینما کنتم این بود و لیکن کسی کہ معیت نداند جز معیت جسم با جسم یا عرض
با عرض یا جسم با عرض و آن ہر سہ در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فہم
نتواند کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکہ معیت بحقیقت آنست و این نیز
ہست نیست نماست کسانیکہ این معیت را شناسند قیوم را می جویند و نمی یابند
گفت گرد بادی در ہوائے صافی از زمین برخیزد و بر صورت منارہ مستطیل
بر خویشتن می پیچد ہر کہ در نگرد پندارد کہ خاک خود را می پیچاند و مے جنباند
و نہ چنان ست کہ با ہر ذرہ از آن ہوائی است کہ محرک وی ست لیکن ہوا را
نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست ہست نماست و ہوا ہست
نیست نماست خاک را در حرکت جز متحرکی و بیچارگی نیست در دست ہوا و سلطنت
ہمہ ہوا راست و سلطنت ہمہ ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجۃ الاسلام قدس
سرہما از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق ہمہ حال معشوق ست پس
استغنا صفت اوست عاشق ہمہ حال عاشق ست پس افتقار صفت اوست
عاشق را ہمیشہ معشوق باید پس افتقار ہمیشہ صفت اوست و معشوق را ہیچ
چیز نباید کہ خود دارد لاجرم استغنا صفت اوست خواجہ عبد الخالق غجدوانی
رحمۃ اللہ علیہ درویشی پیش او گفت کہ اگر خدا مرا تخیر گرداند میان بہشت
و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم در حالیکہ بہشت مراد نفس من است و دوزخ

مراد حق که همه عمر بر امراد نفس خود نرفته ام خواجه فرمود که این سخن بجاست بنده
را باختیار چه کار هر کجا گوید برو برویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه
تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر روندگان هیچ دست باشد خواجه
فرمود هر رونده که بسر حد فنای نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی
دست یابد اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد ویرا خشم نبود غیرت بود
و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد اینچنین صفت آنکس را مسلم است که روی
براه حق دارد و کتاب خدای تعالے در دست راست گیرد و سنت رسول صلی الله
علیه وسلم بدست چپ گیرد و درمیان این دو روشنائی راه را سلوک کند ے
خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه حرص امل
و غضب دروغ و غیبت بخل و حسد و کبر و ریا و کینه ﴿ وصایای آنحضرت که بسر خویش
را کرده بودند وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوے در جمیع احوال
بر تو باد که متتبع آثار سلف کنی و ملازم سنّت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
و از صوفیان جاهل بپرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن
نباشی و هرگز طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و به منصبی متقید مشو دائم
گمنام باش و در قباله ها نام خود منویس و بمحکمهٔ قضا حاضر مشو و ضمان کسی مباش
و بوصایاے مردم درمیا و با ملوک و ابناے ملوک صحبت مکن و خانقاه بنا مکن و در
خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری
سماع دل بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیارند کم گوی و کم خور و کم
خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر گریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان

و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه بپرهیز تا توانی
زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از
خنده و قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارا که آرایش ظاهر از خرابی
باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت
مفرما و مشایخ را بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن
که منکر ایشان رستگاری نیابد و بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل اندوهگین
باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع
و جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقه و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه تعالی
خواجه علی رامیتنی قدس الله سره پرسیدند از وی که ایمان چیست فرمود
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوق آنگاه که برخیزد
فرمود پیش از صبح و می فرمود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسند اما راهی ازین نزدیکتر است که زود بمقصود
توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی
در دل هما جای جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است او را
نیز از آن نظر نصیبی بود خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس الله سره
پرسیدند که بنای طریقه شما بر چیست فرمود خلوت در انجمن بظاهر با خلق و
بباطن با حق تعالی بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش +
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان + چنانکه حق تعالی میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة

ولا بیع عن ذکر الله اشارت این مقام است و میفرمودند نفسهای خود را نعمت
نهید که بعتاب حق تعالی نفس خود را بندی ساخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزدا
این عمل سهل است که از روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود
نهاده اند و میفرمودند معنی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت
بآن است که در هر طرفة العین نفی وجود طبعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید کرد
و میفرمودند نفی وجود نزد ما اقرب طریق است لکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال
حاصل نمیشود و میفرمودند تعلق بماسوا رونده این راه را حجابی است بزرگ بیت
تعلق حجاب است و بیحاصلی * چو پیوندها بگسلی واصلی * و میفرمودند طریقهٔ ما صحبت است
و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در
صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و میفرمودند که هر که خود را بکلیت بحق سبحانه تفویض
کند التجا نمودن وی بغیر شرکست و این شرک از اهل عموم عفو است و از اهل خصوص
معفو نیست و میفرمودند که طریقهٔ ما عروة الوثقی است یعنی چنگ در ذیل متابعت
مصطفی صلی الله علیه وسلم زدن و اقتدا بآثار صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم کردن
و میفرمودند که طالب باید که در زمانیکه با دوستی از دوستان حق صحبت دارد واقف حال
خود باشد و زمان صحبت را با زمان سابق موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم فالزم
صحبت آن عزیز را غنیمت داند و میفرمودند لا اله نفی آلهه طبیعت است الا الله اثبات
معبود حق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام فاتبعونی در آوردن است
پس مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد حقیقت کلمه آنست که از گفتن
کلمه نفی ماسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمودند که بسر توحید نتوان رسید

اما بسر معرفت رسیدن دشوار است خواجه محمد پارسا قدس الله سره بیکی از اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر دائما نگران حال احوال ظاهری و باطنی شما میباشد و علی الدوام به نسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت الهی میبود سید الطائفه جنید قدس سره فرموده است شعر ان برت عین من الکرم ۞ الحقت اللاحقین بالسابقین ۞ و با این همه اصل معتبر است نزد کبرای دین آنکه کوشش را نگذارند تجسس را چشم می دارد حضرت خواجه ما را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بشرع و دیگر لعبد المبی فظة علی الامر الا وسطی فی الطعام لا فوق التشبع ولا الجوع المفرط در تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیا بین العشائین و قبل از صبح بحیث لا یطلع علیه احد توجه در خود در یافتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی به نسبت حال و ماضی و استقبال نیک موثر است فی رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب والصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه ولم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان مملکة الشیطان و سخرة له اعاذنا الله سبحانه من ذلک و من صمت بقلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه و منته و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه تعالی همین انعکاس صور کونیه است در دل و این انعکاس بسبب صحبتهای پراگنده و بسیار دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند محبت و مشقت

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعهٔ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
شتّی آن نفوس در حرکت و تموج می آید و این جمله موجبات غفلت از حق است
و طالب را نفی کردن واجب است پس باید که از هر چه خیال را می افزاید بواجبی
اجتناب نماید تا دلِ صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده
است که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی هیچ معنی دست نمی دهد حیف
که محجوبند در آخرت است دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابد الآبدین
آسودی این عالم را هیچ نسبتی با آن عالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایت
خشخاش دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کسیکه خواهد بپایگاه
بزرگ رسد بدو چیز مواظبت نماید خشم فرو خوردن و ادب نگاهداشتن و نیز در رساله
محبوبیه گفت راه بحق سبحانه تعالی دو خصلت است صدق با حق و رفق با خلق
بعدد هر ذره از موجودات راهی است بحق سبحانه تعالی امّا هیچ راه نزدیکتر و بهتر
از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی و گفت حقیقت توحید آن ست که بنده بکلی
هیکلی باشد اندر میان تصرف حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت
چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند برای کار بستن از توریت من
قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن من یتوکل
علی الله فهو حسبه و گفت اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه از
خیر و چه از شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیوکری
رحمة الله علیه فرمود هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که
در مطالعه تقدیر او ست سبحانه در بهشت نقد است فرمود که وقت طعام خوردن حضور

بکاری مشغول است دل بچه مشغول است اصحاب گفتند بذکر حق گفت درین وقت
ذکر الله الله و لا اله نیست بلکه درین محل از سبب مسبب رفتن است و نعمت را از
منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواهید که بار شما کشد این بغایت دشوار است
اگر یاری می خواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست خواجه علاؤ الدین
عطار رحمة الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی است
بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آن ست که بنده
باختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هرچه مانع راه
باید قطع کند و نسبت مودت و تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیر است و در آخر نفی
باید کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم
است همگی وجود او رضای او باید طلبید فرمودند در روحانیت مرشد طالب
را بقدر سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند
و طالب او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بیند پس در حیرت
افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد و طلوع ما به حدیث النفس گردد پس باید
که در آنحال صور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب راضی شود که مراد محبوب است و
مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی ماند
می فرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آن ست که توجه
بحق سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گرداند چنانچه
در تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق باشد
زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مرخدای را باشد باین معنے

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بیند و الا ضعف بود نه تواضع و فرمود چون
ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گردد فنا بود و چون هستی او بروی
پوشیده بود فنای فنا بود و فرمود که چون طالب با مرشد و مدد او خود را
خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض الهی گردد که بحقیقت قصور
در فیض الهی نیست و قصور از جهت طالب است و فرمود که طالب را باید که
همیشه پیش مرشد قصور و عجز خود را مطالعه کند و به یقین داند که وصول بمقصود حقیقی
میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
خود را کلی فدای وی گرداند فرمود که امید جز آن نیست که علی الدوام قصور
احوال خود را بیند و در بار قصور در آید و از سرگشتگی و درماندگی ملاحظهٔ کرم و الطاف
حق کند بمحض لطف و عنایت حق پناه و التجا برد و فرمود که طالب را باید که
در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً و حضور و غیبت سعی نماید و بمحض عنایت
الهی محل نظر وی را دریابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی وغیره و نیز مرشد آنکه
تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور
او را بر وی تعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع کند و فرمود رعایت جانب
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریق
بنسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتراز از اهل قلوب بسیار باید کرد و
با ایشان آداب نگاه باید داشت و الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است هر نوع اختیار که از خود سر زند بحسب تفویض

بر

آن را از خود محو کنند و بدانند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آئینه بهتر است از اختیار وی
برای خود و نیز باید که بنسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت بنسبت احوال
باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقهٔ عنایت ازلی را میباید دید
و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب آن غافل نباید بود و از استغنا
خود آگاه باید داشت و از آنکه حق سبحانه تعالی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
باید بود از استغنای حقیقی او و فرمود که ولایت جالی ثابت شود که او را باد
نگذارند و فرمود که خاموشی زینت حال خالی نباید بود یا نگهداشت خطرات یا مطالعهٔ ذکر دل
که گم یا شده باشد یا مشاهدهٔ احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را
منع کردن کاری دشوار است اما باید که متمکن شدن ندهد که بسبب آن سده میادی
فیض پدید آید فرمود که از مکاسب وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است
بحلیت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله واسطه
ازدیاد فضل معاد است و فرمود که صحبت سنت مؤکده است هر روز با این طائفه
صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خللی راه یابد در هر ماه خط
و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود خواجه حسن عطار رحمة الله علیه
فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بیخودی پیدا شود و پس ملازم آن بیخودی
بوده بآن صورت و خیال که آئینهٔ روح مطلق است متوجه نقطهٔ قلبی شوند و خود را
بآن بیخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و ویرا شعور ازین عالم کمتر گردد
و این راه عدم و غیبت گویند و چون این بیخودی و نسبت بمرتبه رسد که اصلا بوجود غیر شعور

نماند

نماند آنرا فنا گویند پس اگر خواطر تشویش دهند با حضار خیال حضرت مرشد امید است
که مندفع گردد و اگر نه سه نوبت نفس را بقوت بر کشند بآنکه از دماغ چیزے میرانند
بعده بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواطر باز عود کنند باید که بعد از تخلیه بطریق
مذکور سه بار گوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و حاضراً و ناظراً و
سامعاً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق دارند بذکر با فعال
بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی دارد پس و ورزش این نسبت
باید کرد بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود دائماً حاضر بوده گوشه چشم دل برین
نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد بدین مشغول شود
بتضرع تمام در حضرت جامعه خود این دعا بخواند اللهم کن وجهی فی
کل جهت و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل حال خواجه عبد الله
امامی رحمة الله علیه فرمود طریق توجه طائفه عالیه و پرورش
نسبت باطن ایشان چنان است که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال
نمایند اول صورت آن کس که این نسبت ازو یافته اند در خیال
آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا
شود بعده از ان آن خیال را نفی نکنند بلکه آن را نگاه دارند بچشم و گوش
و همه قوے بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت است از حقیقت جامعه
انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آن است اگرچه آن از
حلول و اجسام منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه لحم
صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

قوی را برآن باید گماشت و حاضران بودن و در دل نشستن و ما شک نداریم
که درینحالت کیفیت و بیخودی رخ نمودن آغاز میگردد این کیفیت را الهی فرض
باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکرے که درآید متوجه بتحقیقت قلب خود نفی
آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و دران محل تجلی درگریختن تا آن نفی
شود و اگر نفی نشود الّا بصورت آن شخص باید کردن و آن را لحظه نگاه باید داشتن
تا باز آن نسبت پیدا شود و آنزمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه
آن را نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت وساوس نفی نمی شود چند نوبت باهم
بانفعال بحسب معنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیز دفع
نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله کند بدین طریق که لا موجود
الا الله تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجودیت
از موجودات فرضی حقیقی آن را بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل
نیز بعضے از ظهورات حق است بیشک نیست که باین تامل دور میشود و نسبت
عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بتحقیقت بیخودے متوجه
شود و از پی آن برود و اگر بآنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد
بجهر چند نوبت بگوید و الله را مد بدهد و بدل فرو برد آن مقدار مشغول شود
که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات
عین کفر است مصرعه با خودی کفر و بیخودے دین است ❊ بلکه فکر در اسما
و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آن را نفی باید کردن

باین طرلقیها که گفته شد اگر کسے گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گویم که
حق را براسے حق نفی میتوان کرد چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سرہ فرموده اند
پس اگر فکر حق صرف باشد جهد نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسے منفے
نشود الّا زائل گردد ونیز مطلب روحانیت این طائفه علیه توجه به نیستی است
که سرحد وادی حیرت است ومقام تجلی انوار ذات است ودرآن مقام انوارات
وجودی ماند وفکر دراسما وصفات شک نیست که ازین مرتبه فرود تر است
وباید که در بازار وگفتگو واکل وشرب وهمه حالات آن حقیقت جامعهٔ خود را
نصب العین خود سازد واورا حاضر داند وتصور جزوی از حضرت جامعه خود غافل
نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم بیند وسعی کند که آن را درهمه مستحسنات ومستقبحات
مشاهده نماید تا بجائی رسد که خود را درهمه بیند وهمه اشیا را آئینه جمال باکمال
خود داند بلکه همه را اجزای خود یابد بدانچه سه جزو درویش است جمله نیک وبد +
ودرحالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم
دل او بدان سو باشد اگرچه ظاهرا وبچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
بیت از درون شو آشنا واز برون بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم می بود
اندر جهان + هرچند صحبت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد وچون بمرتبه
رسد که تفرقه میان دل وزبان نتواند کردن وخلق اورا از حق حجاب نشود
وحق حجاب از خلق نه گردد آنزمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند
واجازت ارشاد ودعوت خلق بحق اخص سزا باشد که باین مرتبه رسد باید که خود
را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که زردی
قوی طاری شود و سررشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد و اگر قوت
مزاج وفا کند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و الا به آب گرم و جامه پاک پوشد و در
جای خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس سر کشد و خود را خالی
سازد و بعد از آن بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت جامعه خود
تفرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات
حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت در مرآة پس
این تفرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد **مولانا سعدالدین کاشغری**
**رحمة الله علیه** می فرمودند که ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد
و اکنون ما نیز نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هرچه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل
منقطع کنید و می گفتند آنکه پیر هری گفته است قدس سره درویشی خاکیست بیخته
و آبی بر آن ریخته نه کف پا را از آن دردی و نه پشت پا را گردی نه حقیقت
درویشی است بلکه صفت و رسم درویشی است حقیقت درویشی با خدا بودن است
روزی بدر سرای او جمعی از اصحاب نشسته بودند و دو تن از ایشان مباحثه
نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
در این اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
کردند فرمودند با خدا بودن از همه افضل است و می فرمودند هر که با خدا حاضر است
در بهشت نقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند که روزی

دیگران جامان نماز مجلس حضرت ما درآمد عصائی بدست و ردائی بر کتف افگنده و شانه دان و مسواکی و تسبیحی از آن در آویخته مرا از دیدن آن هیئت درد بسیار رسید هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند که فلان چنانکه اهل آخرت متنفرند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفرند از اهل آخرت می گفتند که روزی حضرت مولانا سعد الدین سکوت بسیار کردند بعد از آن سر برآوردند فرمودند که یاران حاضر باشید که یا عین بعین است و سے گفتند هم آنحضرت فرمودند که والله دوست دست شما گرفته در طلب خود می گرداند پس این دو بیت خواند بیت آنانکه فی تمام بدست است مراز ده فشان * دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان * از دست دوست من و پا نیز هر جا که رود * پای کوبان آمیگنی می روم و دست فشان * فرمودند هر کاری را که فرض کنید شغل حق سبحانه از آن بیشتر آن تر است زیرا که هر چیزی که هست اول آن را می جویند بعد از آن می یابند و حق را سبحانه اول می یابند بعد از آن می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی ع تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال * و فرمودند که یکی را دوست میدارد و میخواهد که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقتضی آن است که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که وی را منکرے نباشد نمیداند که چه حیله اندیشه و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند هر وجهے که هست و هر صفتی که میشنود وصفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند فرمودند که هر گاه بسوی حق توجه و سطوحالی متغیر و متاثر شود از پی آن موے باید رفت و نقش دست در فصل بهار یکے از اصحاب ایشان رسالهای نوشته می خواست که چون تمام شود

سیری می کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
با یار بگلزار شدم رهگذری ٭ بر گل نظرے فگندم از بیخبری ٭ دلدار بطعنه گفت شرمت
بادا ٭ رخسار من اینجا و تو در گل نگری ٭ پس فرمود اگر بجهت بروی وازگشت
خطے داری از حق سبحانه غافلے و اگر خطی نداری چرا میروی در رساله نامی نویسی
فرمود یکی نی و نهزار آسانی این سخن در همه جا سیر و یعنی هر چه غیر حق است آنرا نفی
میکردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع
است از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع
نیست مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و در صحبت اولیاء الله دل
خود را از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشی است که آن
حدیث النفس را بآن گوش میشنوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بمطالعه
کتابی مشغول است اگر یکے از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر کسے
بر روی ورق می نشیند تشویش مے یابد جمعیکه بر سبیل دوام توجه و مشغولے
بجناب حق سبحانه میدارند هر آئینه حدیث النفس مشوش ایشان می شود و نمیگذارند
که مشغولی کنند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشوش وقت است می گویند
پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسے میباید که پستان ذکر در دهان نهد
تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس
خلاص شود و باز نسبت بحال وگیرد بعض ذکر گفتن نیز حدیث نفس است
روزے اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگرچه این معنی حالا

شما را معلوم نشود ولیکن دایم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها
باشید پای دراز مکنید و در خلا جای شرمنده و سر افگنده و چشم پوشیده نشینید و سرّ
و علانیه و ظاهر و باطن با خدا است باشید چون بحفظ این آداب قیام نمائید
یعنی شما را اینقدر هیچ معلوم نشود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته دارید ادب ظاهری آن است که با اوامر و نواهی شرع ایستادگی
نمائید و بر وضوی دائم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار
سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اهم ادب دل را از خطرات
اغیار نگاه داشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه
و فرمود که حق سبحانه پیغمبر خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
ما تکون فی شان و ما تتلو منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم
شهودا اذ تفیضون فیه اصل مسئله این است که حق سبحانه فرموده است حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چه اگر در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتیکه قرب را بعبارت در آورند بعد می شود
قرب نه آنست که بگوئی با وی نزدیک شده ام یا از وی عبارتی توان کرد قرب آنست
که تو از وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ وی را گفت که چون آن شیخ سخن گوید آنجا که مایم قرب
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نابودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در ہر نفسے کہ می گذرد واقف میباید بود حق سبحانہ حاضر و ناظر است باید کہ
از حق سبحانہ شرم دارد و از و غفلت نورزد حق سبحانہ تشنیع و سرزنش کردہ است

کہ ما جعل اللہ لرجل من قلبین فی جوفہ در درون یک آدمی دو دل نیست
کہ یکی را بدنیا مشغول دارد و یکے را بحق سبحانہ در درون آدمی یک دل است
اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانہ بے بہرہ ماند و اگر متوجہ بحق سبحانہ تعالے
گردد از دل او روزنہ بسوی حق کشادہ گردد و از ان روزنہ آفتاب فیض الٰہی
تا فلق گیرد آفتاب کہ طلوع کند از مشرق تا بمغرب ہر ذرہ کہ ہست از نور
او بہرہ می یابد و نور او بہمہ می تابد اگر خانہ بود کہ آنرا روزنہ نبود از ان نور بی بہرہ
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بشابہ آن روزن است از ان رہگذر فیض
وجود بوی خواہد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواہد گذشت
بیت دوست ہر لحظہ در تو نظر می کند ٭ چون تو از و غافلی از تو گذر میکند ٭
فرمود کہ طاعت موجب وصول بجنت است و ادب و اطاعت سبب قرب
حق سبحانہ کاملان مشائخ قدس سرہم بر آنند کہ در ابتدا میباید کہ باطن خود را صافی
گرداند بتصفیہ و تزکیہ مشغول گردد تا دوام مراقبہ دست دہد و الا ہر چہ از اعمال
صالحہ بجائی آرد آب در چاہی زیادہ می کند ٭ ع ہر چہ گیرد علتی علت شود ٭
کم از شاگرد جولاہی نی باید بود کہ مدتے باید تا رشتہ پیوند کردن بیاموزد کارہای
دیگر خود ہنوز بجاست طالب می باید کہ بجد و جہد تمام سعی کند تا در نفی
خواطر استاد شود و داند کہ چگونہ نفی سے باید کرد و در ابتدا باید کہ بہیچ چیز
مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنہا کہ رسائل مطالعہ میکنند ٭ سخنان اینجا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفعی نیست آنها همه بیکاری هاست راه
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه
در بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دائم تواند بود و پادشاه مکتوبی به شام
فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان حظی بگیرند لغایت کسی جاهل بی عقل
غافل باید که از حضور پادشاه باختیار خود دور شود و از برای خواندن آن مکتوب
از بغداد روی در شام نهد و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که پرهیز به از دارو هر که پرخورد انواع بیماری ها در وی پیدا آید برای دفع
بیماری دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو
خورد صحت یافت همچنین چند کرت اعاده کرد عاقبت آن دارو و ضرر کلی رساند
همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که وی را تمامی از گناه باز نیاورد و در وی اثر عظیم نه کند مثل گناه دیگر است
ازین جهت است که اهل الله پرهیز کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده به حق سبحانه
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نیفتند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گربه بوده است وقتی که گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان بوی
متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمی کرد به تعجب در وی نگریستم ناگاه
بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم تو در طلب
من کمتر از گربه مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بیت
دانی که مرا یار چه گفت است امروز + جز ما بکسی در منگر دیده بدوز + فرمود که
دایم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه

لطیف‌تر است هر که را لطافت بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و چون لاهنه موزه دوز
از آنکس که خس حمام میکشد لطیف‌تر اند از ایشان خس کشی نمی آید یا بنا از زر
ایشان لطیف‌تر است که تحمل آن ندارد که جولاهگی و موزه دوزی کند ملایان
از تبرا ازان لطیف‌تر اند بر ازی نمی توان کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول
اند از همه لطیف‌تر اند ایشان بد سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند باشند
اگر به کوچ روند خوشش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسجود روند خوشش نمی آید
که سر از سجود بر دارند این طائفه از همه لطیف‌تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند از ان جهت
که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
لیکن ایشان را شرف حالی است که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت
حق سبحانه ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام
ایشان را بخود مشغول گردانیده و پادشاه جمیع امور ممالک را به یکی از
مقربان خود تفویض مینماید و او بامر پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار
است و آب وضوی پادشاه ترتیب کند و دائم پیش پادشاه است البته آنکه
متصرف در ممالک هست نزد پادشاه مقرب‌تر است و برگزیده بمرتبه و درجه و
حالی و هر آینه اگر قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار
این شرف دارد که دائم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
از جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه می برد و در شک

داده فرموده در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند بیت

ای دیده عجائب بنگر این عجب است این با معشوق بر عاشق بی وی نه و با وی نه +

که اگر کسی سی با هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و باوی نه را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که انمعنی دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقینے حاصل می شود که هیچ نوع گمان و شبهه و وهم نمانده در بود وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کسی را در بود وجود خود شکے نیست هر چند جامه ها در بردارد و جسم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراموش نمیکند و در شک نمی افتد و فرمود که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جهات آن زبان بمقام تجرد رسد و طالب را همه وقت رسد که از وی بر تو خواند خورد قوله تؤتی اکلها کل حین ذکر چون شجره است که ثمره معرفت از وی میبر وید کما قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از جبه سر سبز ند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود و فرمودی که در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکه دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت آید آن زمان کار بوی باز گزارد و در رساله خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی میباید که اثر حرارت ذکر دل رسد پیش از وصول بدل در مجاری معده و غیر آن منقطع نشود و قوت قلبی آنکه هر بار که لا اله الا الله میگوید دل خود را بخدا حاضر میدارد همچنین طاق

شائق گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس بست و یک مرتبه برسد هر گاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فنای وجود
بشریت است یعنی این تعلقها که او را بود و چیزها کم شده است یا نه اگر کم شده است
این ذکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیحاصلی عمل او یعنی نقصانی
در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد دیگر آنکه از دل گوید و از زبان
نگوید که نتیجه نمیدهد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است در رضای
جباری شعر وسیله است برای نیل درجات معرفت مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره روزی بتقریبے فرمود اصالت نزد اہل تحقیق نه آن است
که آبا و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهری است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بے اصلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول
بد بیائیکه در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری مے شود و جهه آن
بفهم ایشان نزدیکتر است و فرمود بهمه گدایان و سائلان شفقت و مرحمت میباید نمود
و لقمه از نیک و بد دریغ نمیباید داشت نظر دران مے باید کرد که موجد ایشان
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتے و پرهیزگاری
بگدائی بدر خانه اینکس نخواهد آمد از کجاست که دران ژنده و لباس مجهول صاحبدولتی
نیست و اکثر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت
بهیس و پایان میکنند و روزی از کسی پرسیدند که و چه کاری گفت حضوری دارم و با

نه در امن عافیت پیچیده و در کنج فراغت نشسته‌ام فرمود حضور و عافیت نه آنست
که پای در کرپاسی پیچی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی
آن زمان خواه در کنج نشینی و خواه در میان مردم باشی و نیز فرموده که علامت
جوانمردی آنست که دائم که محزون و اندوهناک بود در کارخانه الهی فارغ
نشستن خوب نیست کسی که در وی حزنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت
می آید کسی که حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
خواجگان قدس سرهم در صورت حزن و اندوه ظاهر می‌شود و فرموده
محبت ذاتی که یکی را دوست میدارد و آنرا سببی و جهتی معلوم نباشد و
این در میان مردم بسیار است کسیکه وی را بجناب حق سبحانه چنین تعلقی پیدا شود
آن را محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی
بیند دوست دارد و هرگاه که عنفی بیند بی‌میل شود شخصی پیش ایشان گفت که
فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی نباید فرمود فردای قیامت
بهمان ذکر ریای او را کفایت است از همان ذکر ریای او نوری پیدا شود
که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته‌اند ذکر جهر با خاصیتی
است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس متصل بهم ذکر متحقق گشت اولا تخیل
تخیل لفظ آن حاصل می‌شود ثانیا قوت ناطقه تکلم و ثالثاً قوت سامعه بسماع
رابعاً قوت متخیله بار دیگر همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتی دوریه بر وفق
حرکت دوریه وجود به دولت طلب تحقق بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت
صوری که صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقق است و درینمعنی شخصی

در مجلس ایشان گفت که یکے از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالے فرموده است
انا جلیس من ذکرنی کسیکه او را این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند چنینکه
چند کار ناشایان است و فعلهاے ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست چون
است که در ذکر جهر این ملاحظه میکند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است ذکر
جهر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم می گویند
فرمودند آن کار که یکدیگر را از ما نفے بازی دادیم و فرمودند که کلمات قدسیه
اولیاء الله سرت مقتبس از مشکوٰة حقیقة حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسخنان ایشان
بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسے از خود برخورداری باید و روزی
فرمودند امروز مرا در خاطر رسید و جائی ندیده ام که مظهر علی التحقیق صورت
منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کنند و بود از
حال ظاهر و او صاف و احکام وی در میان مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه بدان
حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
در نشارش قمر که جانب راست بچپ رسید است آمدن بود بزرگے گفت که معنی
این آنست که جسمانی را روحانی برند و روحانی را جسمانی آرند شخصی تفصیل
این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه برزخ را اثر میگویند و برزخ عبارت
است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن
که روحانی را جسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را

نسبت

روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کائن در حیطهٔ قبر نیست چه روح مجرد
را تمام فرو گذاشته است بلکه مراد آن است ظاهر روح را که اول تعلقی با این
جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را مجاز جسمانی می گفته اند بعد از
مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را تعلقی دیگر پیدا شود بجسد
لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
ظاهر و پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد صفات
جسمانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شهوت در وی مخفی چنان گفته اند که جمیع
معانی در آن عالم مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات سبعی مبطن
بوده باشد هر که آن عکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس آئینه روحانی که
آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان
اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد

عند سبب نخواهد بود شخصی و بعضی حدیث یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا شیئا وضعه فی
الماء والطین پرسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقاع خیر یا از مساجد و منا
ر یا عمارات و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود فرمود که مراد دیگر معنی آن بخاطر
ی رسد که مراد بآب و گل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند مزد بیابد مگر آن نفقه
ه همت و نیت وی در آن تنها و نزار عالم اجسام بود خاص از بهر فوائد و حظوظ جسمانی جسمانی
و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد و در نفس
خیر هیچ عمل وی را دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد

اگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری می کند
همین است جوانی غنیمت است چند روز برخوردار باشد غنیمتی میباید کشید و به کنجی (گوشهٔ)
میباید نشست و ملکه حاصل میباید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه
ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دائرهٔ اسلام بیرون رفته
یا دوی و سبعی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا
(درنده ۱۲) گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیداند و این محل را حضور
و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
کسی که حضور و کیفیت از چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در غور سرورش دسیت
و همه درین عالم اثر آن از سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم نیک (واو عطف ۱۲) مبتلای
این چیزها اند و فرمود که پیری آخرت جوانی است بهر وجهیکه در جوانی میگذرد
در روزگار پیری اثر آن در بشرهٔ ایشان ظاهر میشود روزی بوالفضولی که دم
در زهد و تقوی میزد در مجلس ایشان آمده بود و طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر
نبود وی خادمان را گفت نمکدان بیاورید تا ابتدا بنمک کنیم ایشان بسبیل
طیبت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا
کسی را دید که نان بیکدست شکست با آنکس تعرض نمود و گفت نان بیکدست
شکستن مکروه است ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و طعام مردم
نگریستن از آن مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن آمد و گفت در وقت
طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان گفتند بر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که را تعلیمی فرمائید که بقیهٔ العمر بدان
مشغول باشم فرمود که کسی از حضرت مخدوم ما مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره
همین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند واشارت بقلب
صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی
را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی که فرموده‌اند رباعی اے خواجه
بکوے اهل دل منزل کن + در پهلوے اهل دل دل حاصل کن + خواهی
بینی جمال معشوق ازل + آئینهٔ تو دل است رو در دل کن مولانا عبدالغفور
قدس الله سره العزیز روزی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود که
حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضے از رسائل خود آورده است که اختلاف است
در آنکه ابوالجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بود و ابلیس
یکے از ایشان است و ابوالجن خنثی بوده است و هر دو ران خود را بر هم می سود و
فرزندان از ان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا ست هر دو
رکن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی است و خفتی تخفیص که روح بآن منضم
شده باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکة اند و ترکیب ایشان
بسیار سست است و بی بنیاد و باندک ایذای و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم
و غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک می شوند و ازین جهت عمر ایشان
کوتاه می شود و چون جنیان بر کسی ظاهر شوند بصورت متمثل زود دیگر یزند و از نظر
وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده‌اند که طریق حبس ایشان
بر وجهیکه از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و بهیچ طرف

ازمیین ولیسار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه از
نظر او غائب نتواند شد ومثل محبوسی بر جاے خود بماند ولهذا کارها و حرکتها
کنند وتسویلات وتخیلات نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند ونظر او از ایشان
منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت وحضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم جنس ایشان بدین وجه شریف از الله است که بآن مرا ملهم گردانیده و
فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی
بغایت قاصر بود خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و از جهت
بصحبت ایشان فائده چندان نشود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناریست و
هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است کبر
و سرکشی و فرموده اند که دنیا با نهای گرد بادی کی باشد بعضی از مضاربه و محاربه
ایشان است در میان گروها و ایشان اند که با یک دیگر در جنگ و جدال اند و
میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیاری باشد بواسطه همان تکبر و
تجبر که لازم ذات ایشان است چون یکی از ایشان وفات کند منتقل می شود
ببرزخ و وی را امکان مراجعت بنشاه دنیوی نباشد و مقام وی برزخ بود تا وقت
حشر ابد الآباد قائم شود و جمعیکه از ایشان دوزخی باشند مستحق تعذیب و جهنم
ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمی شوند و اگر چه از
آتش دوزخ بشاید که معذب و معاقب شوند و چون آن آتش بمراتب از آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی می فرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی
شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افگند
تا شیطان معنوی که نفس است دران تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند
و گاه گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان
صوری القای سنت حسنه کرد در دل کسی و آن از امور خفیه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بران سنت عمل کند وی را از
ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی دران تلقی تصرف کرد و وی را بران داشت
که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه وسلم وضع کرده و آن را سنت حسنه نام
نهاده تا مردم به آن عمل کنند تا وی مراد از آن اجری بود و ازان حدیث غافل ماند
که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد جای او آتش است یعنی دیگر هم شیخ
قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را بآواز بلند در دلی
القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت
تا او را قاری گویند و او را ریا و سمعه باطل گرداند و مثل این امور بسیار است صاحب
کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنانکه
نفس ادراک معرفت موجب عبادات اضطراری و رحمت عام است و ادراک
ادراک که علم است مستلزم عبادات اختیاری و سیر و سلوک وی و رحمت خاص
است و در شرح آن یعنی فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین
ادراک بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدرکه را بر وجهی آفرید که بحسب فطرت واجد
وجود حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت ادراک اصلی است

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا دریابد اول وجود را دریافته است
بعد ازان آنچیز را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرک شود بادراک
بصر آنگاه اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق سبحانه است
پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد
و تذللی است که وی را بالنسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر
شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
عبادت است که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است وی را
اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است
که عبارت از فیض وجود آنست که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات و ملقب
است بنفس الرحمن و این ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک
کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع
و بحسب حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد
پس عبادت حق سبحانه و تعالی و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا
ظاهر او مطابق باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است
که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی
است قوله تعالی ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و درین مقام تطبیق وی درست
می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
گفته اند که سر در عبادت آن است که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت
اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق شود

بحال واقع و در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در ان میفرموند که
بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آن ست که گناه متناهی را عذاب
متناهی باشد پس از چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس
سره فرموده اند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و
ادراک ما بمعنی فوق در یافت ناقص است پس جزائیکه مماثل کفر باشد در نشاء جاودانی
خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعض دیگر
گفته اند که چون قصد و نیت کفار آن ست که همیشه بر کفر باشند پس دران نشار
نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قائل نیستند میگویند
که کفر جهل است عارضی و حیوان و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج
روح و ادراک وی امور حقیه است و صفت جهل آخر مرتفع میشود در چند موضع
از کلمات قدسیه ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند دغدغه می بود و بخدمت مولوی
استادی عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی ازان انیست که در ضمن
ششتی رشحهٔ ایراد میباید رشحه حضرت ایشان فرموده اند انچه از مردم واقع میشود
اگر در شریعت آن را حدی و تعزیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیراکه آن
باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگرچه
هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تمکین
و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور شد نظر
بر حقیقت قضا و قدر میباید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
نظر باحکام شریعت میباید کرد تا سلسلهٔ امور این عالم بر انتظام خود بماند و اباحتی

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول وی است صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن
جنگ و آشوب نیز فائده صورةً و معنیً مندرج است، و اہمال و امہال در آن
جز الحاد و زندقه هیچ نیست رشحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده‌اند
که بدیدهٔ قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را بتمثل امر تکوینی باید دید تا جنگ
نشود می فرمودند که یعنی بتمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد و این اضافت
است بادنی ملابسه و امر تکوینی امر بیواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر
احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان
فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است می فرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق اوست مستمر همان حصه است بانمعنی که
سالک بران حصه غالب میتواند شد و وی را آئینه جمال مطلق میتواند گردانید و
فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از ارادت وجه باقی توجه بوجه خاص گرفته‌اند
و چون نتیجه این توجه انتفای غیر است و اثبات حق سبحانه تو پس آنجا که حق سبحانه
مثبت بود همه اشیا مستمر باشد و در آنحال حق سبحانه از باطن این ارادت مستمر
اشیا بود رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمی شود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
یصحبها الهمم می فرمودند که از یصحبها الهمم مراد آنست که مرمی قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بر خود نگیرد سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی منکشف نشود مجرد

این همت بی اتحاد مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بے تحصیل این همت
هیچ فائده و نتیجه ندهد رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضے
عارفان را قدرت آن داده اند که هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آنرا در حضرتی از حضرات
اثبات کنند می فرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه حسی شهادی
بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در ابقاے
وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن
موجود شهادی در حضرت مثال یا حضرت شهادت آن موجود نیز باقیست در حضرت
شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
رشحه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤ الدین عمر قدس سره چندگاه
بر اسپے سفید سوار می شدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وے
گفت اختیار اسپ سفید از جهت آن است که ذهنی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت
شده است می فرمودند که خصوصیت هر صورتے بنسبت ارباب مشاهدات و مکاشفات
بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقائقی است که در صور اشیاء
بر ایشان منکشف می شود و مثلا موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختے که در
وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت جوان
مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که
حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که رایت
ربی علی صورة الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضے

ک

از مصنفات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات صوری می بیند و آن با آثار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بیند و آن بصفات نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که با آثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معاون و نباتات و حیوانات و افراد انسان چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند و خواهد که تجلی ازان مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد ازان بدیگر مولود تجلی کند بعد ازان بدیگر مولود که فوق اوست خواهد کند چنانکه هر گاه تجلی کند از معاون و خواهد که بنباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که آن افق معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بمرتبه نباتات که در وی نشوونما از نمو است و هر گاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نبات است و اقرب نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا نر با ماده نپیوندد ماده بار نگیرد و هر گاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیوان است و اقرب حیوانات است بانسان از جهت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر وی تجلی شود و سالک را منزلة القدم صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر وی تجلی کند هم بصورت او چنانکه سالک دران تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را

در دوران ... [illegible]

تلقیح نسخه

محافظ خود باید ومعنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق ولیس فی جبتی سوی الله وهل فی الدارین
غیری وامثال آن همه ازین تجلی رو نماید وبیشتر اهل کشف را که قدم لغزیده
درین تجلی صوری بوده تا چنین جرأتها نموده اند وحکما را مزلة القدم در تجلی
معنوی بوده که روی ایشان از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و به مدرکات
معنوی خود شده وگشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بیمن متابعت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات
صوری ولغزش معنوی عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده از مزلة الاقدام
رهانیده وسر ایشان را بنهج مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ومی فرمودند در بیان وجود
باری تعالی ونسبت معیت وی با اشیا که وجود ممکن غیر حقیقت اوست وعارض
حقیقت او مثلاً زید متصور در ذهن حقیقتی است که این وجود خارجی عارض آن
حقیقت شده بضمیمه او گشته آن حقیقت را بواسطهٔ این ضمیمه مصدر آثار شده
پس حقیقت این وجود با ضمیمه مصدر آثار شد چه اگر وجود نمی بود هیچ چیز مصدر
آثار باشد وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
بخود مصدر آثار است بی انضمام شیئی دیگر و این اختلاف است حکما وصوفیه را که
آن وجود دیگر مصدر آثار موجودات شده چیست وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله
وقلیلی از صوفیه واکثر حکما ومتکلمین بر آنند که آن معنی است از صفات حق سبحانه
کالقائمه وجود کرده بر موجودات ومسمی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن

وغیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی و اتباع ایشان، و اکثر صوفیه محققین از
متقدمین و متاخرین و قلیلے از حکمائے و متکلمین بر آنند که آن وجودے که
مصدر آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنے ذات را با اشیاء علاقهٔ معیتے واقع است
که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا
و حکمای بسر آن معیت و حقیقت وی پی نبرده تا تفتیش آنکه جمعے از افراد انسان
مطلع شده اند بر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلیکه مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیر می بعد از وفات ایشان بچند روز شبے ایشان را بخواب دیده پرسید که مخدوم ما چون
بدار آخرت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ
محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شما را چه معلوم شده فرمودند
که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این
مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همان است که نوشته ایم باز آن فقیر پرسید که آیا در
عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله میباشد فرمودند که چه میگوئی
که مذاق عاشقی الست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای
مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد و بواسطهٔ ضدیت آن اجزا با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمی ماند اما حسن هاے این عالم که
از جمیع بسائط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی برقرار است

غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن بواسطهٔ علاقه و انسی که روح را به بدن میباشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح راه میباید اما چون صاف و پاک میشود بانه همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جملهٔ اسرار آخرت است و می گویند که اموات ماذون نیستند بافشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که این سخنی است واهی که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلے الله علیه وسلم و کبرای اهل امت را دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده اند واگر افشای اسرار آخرت جائز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نبودی بار دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمار اند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به آفات و بلیات مبتلا میباشند فرموده سرش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیهٔ قوای دماغ است و چون دماغ تنقیه میباید هر آئینه متعلق بقوت دماغی میشود آن نور مطلق بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی دون بعضے بلکه من دون هر فردے از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی ویے متعلق میباشد مولانا علاؤالدین آبیری قدس سره می گفت که طالب را سه چیز لازم است که از ان گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت سوم احتیاط در لقمه و مے فرمودند که اکابر در معنے لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاہے لا معبود الا الله گوید و گاہے لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الا الله

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد واز سیر لا اله الا الله چون الا الله
گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد وتا سیرات الله منتهی نشود وقدم در سیر فی الله
ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است ومی فرمودند که هر طالبی که سنت را
بر خود فرض نگرداند از نقصان دین اوست بعضی سنتها بر حضرت صلی الله علیه
وسلم فرض بود وفقیه بر نافلة لک اشارت باین است از التزام سنن وآداب
شرعی کما ینبغی ناگزیر است وهمه سعادتهای ظاهری وباطنی بر آن موقوف
می فرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکاری کار نمی شود
اگر ناقابل است وبیکار نمی شود اگر قابل است ومی فرمودند که هر طالبی
مبتدی که کاری نیکو کند وکسی او را استحسان نماید وآن استحسان نفس او را
خوش آید علامت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم از آن نیست که با ذی رحم
محرم زنا کند ومی فرمودند که این کار آدمی را افتاده است هیچ موجودی
را نیفتاده است از طاعات رسمی وعبادات عادتی هیچ کار نگشاید میان را
در بندگی چست میباید بستن ودر گفتن ونگریستن وخوردن احتیاط بلیغ باید کردن
ومی فرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود نه دنیا نه آخرت
نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت آن است که او را برای شناخت خود
آفریده اند واگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ می فرمودند
که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک
قمر ماند چه هر کرا در خاک غربت پاے در گل شد ماند ۞ واین سخن شیخ
محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند من این سخن را بحضرت

مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم از این نسخه بیش من بغایت مشکل
است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نا شده میروند
حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که تخم ایمان آورده او در رخنه در خاک انداخته
که عاقبت از ان رخنه بیرون خواهد جست و می فرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض
است اگر صاحب تسلیم است مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افگند باید که چنان از فعل
حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود و بنده صادق از قضاے حق راضی
است نه از فعل خود میفرمودند چون ملامتے برو رسد اگر بنده خود است او را
تفاوت کند و اگر بندهٔ خدا است تفاوت نکند بیت اگر از ورد شومی گشته بدنام و ننگ
لاف وحدت زده مگریز از آزارش * نفع و ضرت گر تفاوت می کند * تکبری باشی
که او حبت میکند * و می فرمودند که اصل مسئله این است که هر کرا عشق شورانگیز نیست
این کار بر وی حرام است و می فرمودند که در طریق خواجگان قدس سره هوش در دم
اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد آن را گناه بزرگ شمارند تا حدی که بعضی کفر شمرده
و شیخ عطار تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر آن کو غافل از حق یکزمان است
دران دم کافر است اما نهان است * اگر آن غافلی پیوسته بودے * در اسلام
بر وی بسته بودی * و می فرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است
خواص را از غفلت احتراز لازم است که مولانا ابویزید نورانی علیه الرحمه مے گفتند
همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ میشوند خواص بغفلت معاتب می گردند بیت یا مکن
با پیلبانان دوستی * یا بنا کن خانه در خورد پیل * یا مکن نشین با یار ازرق پیرهن *
یا بکش بر خانمان انگشت نیل * و می فرمودند جمعیکه بهم می نشینند هر کدام که در طول

خود راسخ تر اند دیگران را بخود میکشند چه حکم غالب راست همچو سنگ که ترازو که هر کدام
گران تر است دیگری را از جا برمیکند و بخود میکشد پس همت چنان باید که اگر
همه عالم باین کس اقتدا کند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه راقم
این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موید این سخن بخط مبارک حضرت
ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بهر که
افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه
در ایشان از پادشاه است نه بینند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند
اذا تم فقرهم فلاهم الا انا و می فرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که
وقتی زند که بعضی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور دائمی شود
موجب فنا و بیشعوری است درین مقام نعره زدن نباشد کسیکه نعره زند
حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقیست آواز میکند و دود برمی آرد
بیت کف مکن و سر مزن و سر مکش ای دیگ را + نیک بجوش و صبر کن زانکه همی ترا
بیت زا دل که مرا عشق نگارم بربود + همسایه بشب ز ناله من نغنود + گم گشته
مرا ناله چو عشقم بفزود + چون هیمه همه بسوخت کم گردد دود + و می فرمودند
که خواجه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته مراد کسب
رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی
باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده
متحقق گردد به قضای حقیقی و می فرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص بفنای

بحق

خلق را بخدا چون از آن طرف وری برروی خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق رو در آن در آورند روزی این حدیث خواندند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان گفتند همین تعلیم کافیست اگر کسی ادراک دارد بیت یار با تست هر کجا هستی ٭ جای دیگر چه خواهی ای سست ٭ او باش بانو در زیر یک گلیم است او ٭ پس بروای حریف و خود را باش ٭ میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن شنیدم از آینده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجه ابوالوفای خوارزمی است رباعی چون بعض ظهورات حق آمد باطل ٭ پس منکر باطل نشود جز جاهل ٭ در کل وجود هر که جز حق بیند ٭ باشد ز حقیقت الحقائق غافل ٭ و فرمودند که چهل سال است که به مضمون این رباعی ایمان آورده‌ام شبی در اوان جوانی بداعیه فسادی از خانه بیرون آمدم و در زه‌ها عسسی بود و بغایت شریر و بدنفس که بشرارت نفس او کسی نبود الشهر همه اهل ده از وی می ترسیدند و در آن دل شب دیدم که جای در کمین ایستاده است چون او را دیدم از وی ترسیدم و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم که تدبیر درین کارخانه نیک در کار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است سه لا تنکر الباطل فی طوره فانه من بعض ظهوراته ٭ انتهی کلامه و این شعر شیخ ابومدین مغربی است و بعض ابیات دیگرش انیست بیت و اعظ منک بمقداره ٭ حتی یوفی حق اثباته ٭

فالحق قد یظهر فی صورة * ینکره الجهال نفی ذاته * و نیز فرمودند که اگر میان آنکس که لقمه حلوا در دهان تو می نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت نقصان تست در توحید وی فرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم اشغلنا بک عن سواک چون غیر و سوا نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان و نیز فرمودند که حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را می گفت و فرعون که انا ربکم می گفت صورت خود را می گفت اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول بودی و نیز فرمودند که عشقی امردی غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر کرا ذرهٔ وجود بود * پیش هر ذره در سجود بود * مولانا شمس الدین محمد روجی قدس سره نیز فرمودند که از حافظ کاشغری که ملازمت مجلس خواجه محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که از آن فائده گیرم و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی بهره نیابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت و هم از حافظ مسطور نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند بیت بهر صنعت که میسر شود بکن جهدی * که خویش را برسی کوی آن نگار کشی

ولفظ کشتی را بالفتح کاف خوانند و بار مصرع دوم را تکرار کرزند کہ خویش را بسر کوے آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بالضم کاف خوانند وقتی فرمودند کہ روزے خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سرہ می گفتند کہ با رفعت میباید بود کہ یک پروانہ کرد اگر صیدی چنگش افتاد خوش والا قرار گرفت و ہائی گویم ملک ہمائے صفت میباید بود کہ آن یک پروانہ ہم نکند و بغیر سودہ استخوانی قناعت کند وقتے فرمودند کہ مردم از غایت کسالت می گویند کہ فردا کاری کنیم ہیچ نمی اندیشند کہ امروز فردای دیروز است و درین روزگار چہ میسازند کہ فردا خواہند ساخت مضمون این سخن کہ فرمودہ درین قطعہ نظم کردہ شد قطعہ مکن ز کار ریا تاخیر ہیں امروز کہ دہر تا خیر آفتہا ست جانسوز بہ فردا افگنی امروز کار ست بہ ترکند بیا سے طفل چو آموزد قیاس امروز گیر از حال فردا بہ کہ ہست امروز تو فردائے دیروز بہ وقتی فرمودند کہ خدمت مولانائے جامی گفتند کہ در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا کہ دران سفر صحبتے نبی ازخود یافتم روزے در راہی میرفتم شخصے مرا پیش آمد و این بیت بمن خواند بیت با عاشقان نشین و ہمہ عاشقی گزین : با ہر کہ نیست عاشق ہرگز مشو قرین : پس آن شخص گفت ای جوان بیت از من یاد گیر و مضمون این کار کن تا سفر تو بیہودہ نباشد گفتم الحمد للہ کہ درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم وقتے فرمودند ہر کہ باین بیت عامل شود بسعادتی رسد کہ ہرگز ویرا شقاوت در نیابد وقتے فرمودند کہ روزے مولانا مجتبی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانای ما آمدہ بود و بہ نیاز مندی بسیار می گفت ہمتی دارید کہ حق تعالی مرا توجہی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس ما بباطن بر وی اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری
دنیا از توجه براست می طلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم می شود که حق بجانب آن
پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آن ست که قبله سالک ذات بحت باشد و
از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این لغایت صعب و دشوار است و در آخر
سفر سوده که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را
غافل گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند بیت بجان تو
که فراموش نیستی نفسی ؛ اگرچه پیش منی اکنون نمی شوی چه کنم ؛ روزی در معنی خلوت
در انجمن بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت
خواندند بیت وقصاب وه اگرچه که ما را بکشت زار ؛ هم بیچیم در رده و هم بر کناره ایم
وقتی فرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر می خواهد سر در آب فرو میبرد
اگر میخواهد بر روی بحر می پرد و درین سخن بیان تحقیق مقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ
محی الدین عربی قدس سره گفته اند که بعض اولیا را بعد از ریاضت بسیار سیر ظهور
عالم کشف می شود من دوش این معنی را از حضرت سبحانه درخواستم امری ظاهر
شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیده بودم
که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند بر
مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی این معنی را پوشید و هنوز اثری از آن
باقی است و این گفتگوی امروز من کلمی ناچیز است و بخلاف معهود آمده و سخن بسیار
می گفتند و روزی می گفتند که اگر مرا نگذارند هرگز لب نه گشایم سخن گفتن بحسب ضرورت
است پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با تو جز آنکه ؛ لب بدوزند .

دور تو مینگرند؛ بر در تو مقیم نتوان بود؛ حلقه می زنند و می بیگذرند؛ شیخ عمر
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرزند
بزرگوار خود خاوند طهور را می گفته اند که طهور تا مشو صوفی مشو و این مشو آن مشو
مسلمان شو و می فرمودند کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه
گیرد فرمودند دران موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بفائده بوده است احکام عبادت
معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره
فرمودند که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردانم اینهمه میکنم اما من
میکنم شیخ خاوند طهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند طهور
را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهای خود نوشته اند توحید یگانه گردانیدن
تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات برای
عبودیت و الالحق واحد است و توحید واحد محال کما قیل؎ ما وحد الواحد من
واحد؛ اذ کل من وحده جاحد؛ و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده
که رو دل از دشمن بر دار دوست را طلبیدن به حاجت است و ایشانرا اشعار و معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطائف چیزی
ازان می خواندند و ازانجمله این ابیات است نگاهبان دو چشم است
چشم دلدار می؛ نگاهبان نظر از رخ دگر یاری؛ بلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد؛
درون چشم تو بیند خیال اغیاری؛ کجاست در همه عالم خیال سزاواری که باشد

بخیالش ادا کند نمازی ٭ ای بی‌خبر آن عشق بورزید که غیب است ٭ الا حبا لیکه پس پرده غیب است ٭ شیر ز ادو بیشه عشقم قوی در کارزار خود ٭ کو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد ٭ خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله علیه حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشته اند بیت پیداست حال مردم رندان چنانکه هست ٭ خرم کسیکه فاش کند هر نهان که هست ٭ نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گرد گورستان جا گردیده میگشت و گریستی داشت و بدرد دل این بیت میخواندند و میگریست بیت فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ٭ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ٭ و نیز حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ٭ توحید بنزد او محقق نشود ٭ توحید حلول نیست نابودن تست ٭ ورنه بگزاف آدمی حق نشود حضرت شیخ عبید الله احرار قدس سره مے فرمودند وقتیکه در هری بودم سحر با حمام پیر هری مے رفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردمے و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میگریختم تا کسے را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد در آخر حیات می فرمودند از بسکه در حمام اینچنین خدمتهای کردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است و ازین جهت حالا بحمام رغبت نمی شود و بحمام کم مے رفتند باین جهت و میفرمودند که طریقه خواجگان قدس سرهم همت و خاطر مصروف آن میباشد که مقتضای وقت

جمعیت ذکر و مراقبه دقیق است که دران وقت خدمت نباشد که ازان راحتی
بمسلمانی رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان کرده اند
که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمرهٔ خدمت محبت و تمکین در دلهاست
جبلت القلوب علی حب من احسن الیها یقین انیست هرگز ثمرات نوافل باثر و ثمرهٔ
نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و می فرمودهٔ آنکه حضرت خواجه بهاؤ الدین
قدس الله تعالیٰ روحه ایشان بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آن ست که خدمت
و تواضع از جملهٔ احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان بتمامی مشغول اند بنفی خلق و نمیخواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکشد بضرورت
سعی بلا اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
میکنند که در وی استعداد آن میابند که روزی بعد از طور و طریقه ایشان بهره مند
شود و علاقهٔ او از عالم السبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از
جمعیت باطن او معمور و مسرور شود و می فرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه
نگرفته ام بلکه از خدمت در ربوده ام و آنکه مرا آموخته باشند تا خدمت را خاصیت
این است و می فرمودند هر کسی را از دری در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند
ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد هر که امیدواری
دارم وی را خدمت میفرمایم و این بیت خواندند بیت همت ترا به کنگرهٔ کبریا کشد
این سقف گاه را به ازین نردبان مخواه و پس فرمودند که من چنین میخوانم که
خدمت ترا به کنگرهٔ کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه انا اعطیناک
الکوثر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود

احدیت در کثرت پس کسی که این شهود مقام اوست هر آئینه هر ذره از ذرات
کائنات او را آئینه است که در آن جمال وجه باقی مشاهده می کند اینچنین کسی را
که مسمی است بماسوا سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب
مقصود گردد و محجوبی او را چگونه صورت بندد و در معنی آیه الحمد لله رب العالمین
می فرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی
که به بنده داده اند حمد میگویند از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و
نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلاً وی را قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت
مینماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابله چنین نعمتی که سبب
قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده
داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند
که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفتی و نه فعل باین اندیشه خود را
مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند و در معنی آیه قلیل من عبادی الشکور
میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی
قدس سره فرموده است که اگر از نعمت ملتذ شود منافی شکر نیست اگر ملتذ از ین جهت
باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه و در معنی آیه فاعرض عن من تولی عن ذکرنا
میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم میشود که اعراض
کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از
کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً
ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

مامور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
مستغرق شده باین معنی که ایشانرا نباید که گذشتن تکلیف نه فرمایند و در معنی آیه وکونوا مع الصادقین
میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونتی بحسب صورت است و آن
آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب
دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
بحسب معنی آنست که از رهگذر باطن طریق رابطه ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق
وابستگی داشته باشد و صحبت را حصر کند در آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد
که صحبتی دائمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی
را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و
درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت
میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم میشود آنست میباید که دل مرتبط
بیکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه مسمی بالغیر است از پیش بصیرت
ایشان برخاسته است رمح صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و جوهر
داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد
غیر توجه راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و در معنی همین آیت
فرموده بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین * با هر که نیست عاشق با او مشو
قرین * بیت پیش استادی که او نحوی بود * جان شاگردش از و نحوی بود * باز استادی
که او محوی بود * جان شاگردش از و محوی بود * آدمی را ازان سبب که استعداد او بتمام از
همنشینان حاصل است مامور بآن امر شده است کدام عمل یا کششی که از حق سبحانه تعالی بکثرت

ک

صحبت این طائفه واقع شود مفاوضت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین موید انیست و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله
را ذکر عوام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخواص حالانکه ذکر لا اله
الا الله را ذکر خاص الخاص هم میتواند بود زیراکه تجلیات حق را سبحانه نهایت
نیست و در آن صورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکنند و اثبات
صفتی پس ابد الآباد این از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست
آله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
منزه عن الکل یعنی را برابر خود دو دید باید داشت زیراکه در زمان خلوص دل از اغیار
مشهود بجز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه عبد الخالق
قدس سره میسر است فهم من فهم ع با تو گفتم دو کردم اگر در ده کس است + و در همین معنی
میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجه بهاء الدین را قدس سره در اول قدم چاشنی
از نسبت هویت حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست
که بنفس ذات متوجه باش نه به صفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا آمنوا
میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقد قلب است بحق سبحانه حق تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی
سعی نمائید و بدانید که این وصف از آن شما نیست و در معنی آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات می فرمودند شاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد
بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند بایمعنی که از هر چه از مرادات باشند از

لذات و شهوات ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت وی را لازم
داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان پیش
باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر غلبه هیمان
واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ
آگاهی نیست با آنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه را از هیچ چیز
آگاهی نباشد بضرورت بهیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لا یؤمنون وصف آن
بزرگواران آمده و در معنی آیه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار رحمه فرمودند شاید
از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دل بقهر احدیت تجلی کند و در ان دل
از غیر خود نشان نگذارد پس در ان دل صدای لمن الملک الیوم در اندازد و چون در ان
مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لله الواحد القهار صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا
الحق و لیس فی الدارین غیری و امثال آن از ان مقام است و در معنی آیه یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله فرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم
خود دیده است که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود
لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر اشیا ظاهر گردانیده تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت
محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه و روزی بعضی از حاضران مجلس
را سیاست و ملامت می کردند و سخنان می فرمودند در اثنا فرمودند بهر در که چها
بگردید کاری کنید که کسی از شما نفعی گیرد بهر وجهیکه توانید خود را گم کنید سعی نمایید که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم هو فی شأن سخنان می فرمودند
و دران اثنا بتقریب گفتند که ابقاء بعد الفناء را دو معنی است یکی آنکه بعد از آنکه
سالک متحقق شد بشهود ذات و دران رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
بشعور و حضور بازگشت مظهر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونی را در خود
باز می یابد و میان هر یک ازان اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا
میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزی لا یتجزی از اجزاء زمان در خود اثری
از آثار اسماء ذاتیه که آن را در خارج مظاهری نباشد باز می یابد و آناً فآناً آثار
متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان
هر یکی در اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را
از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل شود و آیه کل یوم هو فی شأن
مبین این معنی است ؎ هر دم ازین باغ بری میرسد ؛ تازه تر از تازه تری میرسد
اما آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی
حدیث القناعة کنز لا یفنی می فرمودند که قناعت نه دران است که چون کسی نان گندم نیابد
آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای جنبد از برای
نماز کردن و غیر آن فرمودند که بهیچ وجهی نباید که همیشه سیر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت
باید کرد بچیزی که ازان چاره نباشد پس دست مبارک خود را گشادند و فرمودند
هرگاه کسی گرسنه شود یک ردی دست برنج یا ارزنی را کفایت است
سیاه دانه ۱۲
هر که چنین کرد بیاسود و می فرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که دران آب نبود
و نه آبادانی و از هیچ جا امید طعام نباشد و یا برای طعام هیچ دغدغه نباشد

در باطن وے تیز ہیچ تضرع نبود میتوان گفت کہ امروز قناعت بحقیقت حاصل شدہ است و در خبر است کہ می فرمودند کہ التکبر مع المتکبر صدقۃ تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم آنست کہ بر خلق خدای بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیادہ دیدن و تکبر محمود عدم التفات است بما دون حق سبحانہ و تعظیم بغیر حق سبحانہ باین معنی کہ ہرچہ غیر حق است سبحانہ در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و رابطہ التفات وی از ان قطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبہ فنا و می فرمودند کہ در حدیث وارد شدہ کہ شیبتنی سورۃ ہود غالبا آنست کہ در سورۂ ہود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانہ فاستقم کما امرت و استقامت امریست بغایت صعب زیرا کہ استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بروجہیکہ تجاوز از انچہ ضروریست در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد ازینجاست کہ گفتہ اند کہ استقامت در دو ظہور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست و در معنی حدیث الیوم لیشد کل فرجۃ الحدیث می فرمودند مسجدی کہ حضرت علیہ السلام نماز میگذاردند چندین در داشت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مرض اخیر فرمودند تا اکثر درہا را ببستند و آن درکہ بر خانہ صدیق اکبر رض بودند باز گذاشتند پس فرمودند الیوم لیشد کل فرجۃ الا فرجۃ ابی بکر یعنی امروز بستہ باشد ہمہ شگافہا الا شگاف ابی بکر ارباب تحقیق در یافتہ معنی داشتہ اند و آن آنست کہ حضرت صدیق را رضی اللہ عنہ کمال نسبت حبی بحضرت رسول علیہ السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باین معنی کردند کہ ہمہ نسبتہا و طریقہا در جنب نسبت حبی مسدود است و انچہ موصل مقصود است حبی است یعنا حبہ و

که اعتقاد و وابستگی را لائق باشد و طریقه خواجگان قدس سرہم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت حبی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است وقتی دیگر در بیابان تحصیل این نسبت حبی این ابیات خواندند بیت باین دریچه سوی یوسف بازکن ؛ در شگافش محرمه آغاز کن ؛ عشقبازی آن دریچه کردن ست ؛ کز جمال دوست دیده روشن است ؛ دمی فرمودند که بعضی از کبرای طریقت قدس سرہم در معنی حدیث لی مع الله وقت گفته است ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم بحق سبحانه ارتباطی و اتصالی حاصل بود بر سبیل دوام که دران هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه مسمی بالقلب است هر چیز را گنجائی بود از مصالحت دنیا و محاربت اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که حضرت خواجه علاؤ الدین غجدوانی قدس سرہ میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع میشود دمی فرمودند که در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آئینه که می سوزم یعنی نمی مانم یعنی چیز دیگر میشوم و در معنی حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرموده اندای بان اعطانی المحبة الجامعة لجميع خصائص النعوت المرضية والخصال الحميدة التي تقتضي لما يلائم بحضرت المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دائره توحید است چه چیز باشد از انچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نه گردد چه چیز ماند از خصائل

حمیده واخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بنا بر جمیع دقائق
مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی وملائمات حضرت محبوب
صرف نمیکند بیت آستانه تو عشق است چو آنجا برسی * او خود بزبان حال گوید
که چه کن * ومی فرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند لو کشف
الغطاء لما ازددت یقینا یعنی که ملائم استعمال حرف لو است که آن کلمه ایست که
معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول هیچکس را بخاطر نرسیده که این
آن ست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست واین
نیز از باب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمی شود مگر
از پرده صفات چو آن حقیقت همیشه در حجاب تکون واستتار باشد کشف غطا هرگز ممکن
نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد تا آنچه در معنی بعضی از کلمات اولیا
میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی آن سخن که اصحبوا مع الله
فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله می فرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور و
آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیک دیگر
حاضر وآگاه باشند چنین وارد شده است در توجیه ایجاد می بنسبت ایشان که
نسبت
حقیقته سید می ای بالاوصاف المتقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی جزوی ها
واز جمله اوصاف است حضور حضور ذاتی چه حق سبحانه ازلاً وابداً بذات خود
حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور وآگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست
بلکه پرتویست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیده از مظاهر تافته وآن را منور گردانیده
کمال آدمی جز دران نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

وز حضور وغیره از ان او نیست بلکه از ان حق است سبحانه و وے را در ان هیچ
حق نیست آنچه پیر هری قدس سره فرموده است که التحقیق تلبیس مصحوب باشارت
برانیمعنی است رشحه در معنے این سخن که بعضے محققان فرموده اند که لو اقبل
صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض منهم لحظة فاناته اکثر مما ناله مے فرموده اند
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر یک نفس کسب
کمالات ما تقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضے ازین طائفه را پیش خلیفه
غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و اجری عظیم است که بران
مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگرے پیش آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگرے پیش آمد و همین
درخواست نمود سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید
که بر یک دیگر مبادرت و مسابقت مینمائید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامے
رسیده ایم که در هر نفسے کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن
دیگرے مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسے چند بر آرند و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست
آنگاه ایشان را عذر خواهی کرده با عزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان می فرمودند
که این را تمثیلی هست و آن آنست که شخصے صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت

میکند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد درین زمان انچه حاصل اوست از سرمایه
صد هزار دینار در سود تجارت هر آئینه بیشتر است از انچه حاصل او بوده در زمان
بیشتر از صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده
خواهد بود از ما مال او وی فرمودند انچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله نفسه غمضة
علیٰ لم یهتد طول عمره یعنی وی آن ست که دیگر بتدارک زمان فوت شده مهتدی
نمیتوانند شد رشحه وے فرمودند در معنی آن سخن که عسرفا گفته اند که ارباب الاحوال
یبرون عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیراکه بتحقیق
پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک
بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن
است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
در موطن عقبیٰ بطریق اکمل ظاهر شدی پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
کرده اند از احوال رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسمه
المتکلم ؛ فرمودند این مقام بے آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی
حاصل شود میسر نیست بعد از ان اگر جمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند
نهایتی است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خواندند بیت یک حمله مردانه مستانه
بکردیم ؛ از علم گذشتیم بمعلوم رسیدیم ؛ رشحه و در معنی این سخن که بعضے اکابر گفته اند
سبحان من لم یجعل الخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته مے فرمودند که عجز بمعرفت آن ست
که معلوم گردد لا یعرف الله الا الله یعنے معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب الفاظ معانی ظاهر است از معرفت آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه انداخته است همچنین عجزی منافی معرفت حضرت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت اهل است و این باطل است رشحه وی می فرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت انما بالفرق فانت ثانٍ بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایت از دید توفیق در عمل تفرقه عبارت از ادای وظائف عبودیت بوصف خود نسبت فرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت ذوقاً مدرک از وی شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز رست رشحه و می فرمودند که اکابر نقشبندیه جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ما له علیه و ما لک علیک و جمع الجمع جمع ماله و مالک علیک می فرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده مبیت ما کیئم اندر جهان پیچ پیچ ؛ چون الف او خود ندارد هیچ هیچ ؛ رشحه و می فرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخ پیش یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر مریدی صادق نشان دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کم است اما هر چند شیخ می خواهید برای شما بفرستم و می فرمودند که مولانا رکن الدین خوافی می گفت که من از هیچ کار خود امید وار نیستم الا از یک کار که بغایت امید وارم و آن انست که روزی در صحراء خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای ایشان را بر رخساره خود مسودم تا بدان استنجا کردند و هم از وی نقل کردند که می گفت اگر صورت درویشی را بر دیواری نقش کنند از پای آن دیوار با ادب بباید گذشت و می فرمودند که چون شبلی را ارادت

ن طریق پیدا شد و پدر وی در آن وقت حاکم واسطه بود بر دست محمد خیر که از مشایخ
قت بود زنا بت آورد و توبه کرد محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد و وجه آن کشف المحجوب
فته است که این فرستادن نه ازان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
دب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفتاد سال وی را
ب فرمود و گفت وجه آن را بر دمظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز رسید
بعد ازان هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجا و طهارتخانه باز داشت تا گلوخ
تنجا و آب طهارت اصحاب مهیا میساخت و بعد از چهارده سال وی را طریقه گفت و
یاضت امر فرمود وی فرمودند که سهل ابن عبد الله تستری مدتی مدید ریاضت
اقه کشید و پیدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد
ر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد ازان که چنین مشغولیها کرده بود پیر وی
را بیادداشت فرمود و وکرت از حضرت ایشان استماع افتاد که می فرمودند که
ن خواجه عبد الخالق است که در شیخی را ببند در یاری را کشای در خلوت را ببند
صحبت را کشای و در کرت دوم این ابیات را از مثنوی خواندند بیت خرقه
وزی طریقش فعلی است ؛ علم آموزی طریقش قولی است ؛ فقر خواهی آن بصحبت
م است ؛ نی زبانت کار می آید نه دست ؛ شیخ وی فرمودند که بعضی اکابر دین
ته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که دران ساعت به بهترین اعمال مشغول
شند بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که دران ساعت محاسبه است و محاسبه آنست
اوقات ساعت شب و روز را احساب کنند که چند ازان بطاعت صرف شده است
بند بمعصیت انچه بطاعت گذشته بران شکر گویند وانچه بمعصیت گذشته است

بران استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت
کسی رسانند که در صحبت وی از هرچه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه
مائل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر
حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مائل رشحه و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت
می شود فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود
بجویید که در مجلس بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت وی ست بعد از جستجو بلیغ
گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عصا بیگانه یافتند دور انداختند
فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه
احمد یسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
است بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار نعل
کفش بیگانه یافتند بیرون افگندند فی الحال جمعیت و صفای وقت روی نمود آن
تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخادیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه
پوشیده بود در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد
از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که
این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون
رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه فرمودند که تاثیر
جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تاثیر
جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی

ادا کند که آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و
جمال این عمل را برابر آن عمل مزدوری نیست که در موضع ادا کند که تاثر از جمعیت
ارباب جمعیت شده باشد از ینجاست که دو رکعت نماز در حرم که برابر است با هفتاد
رکعت در غیر آن و میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت
عزیزان از لوازم است **بیت** با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت
آب و گلت ٭ از صحبت وی اگر تبرا نکنی ٭ هرگز نه کند روح عزیزان بحلت و میفرمودند
که شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرموده اند که جهدی کن که ترا هیچ بایستی غیر
حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
مواجید و کرامات غم نیست ٭ **رشحه** ومی فرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
که مردم ببازار میروند و در پسران ساده روی نگرند که ما مشاهده حسن و جمال حق
میکنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
ولایت آمده بودند که جمعی از مریدان ایشان در بازارها میگشتند و پسران امرد
پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق
میکنیم گاهی حضرت سیدی فرمودند که این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان
معلوم شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک می نمودند **رشحه** و میفرمودند
که مشائخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شاهد مفتون و مفتون بالشاهد
آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از شاهد مشاهد صوری است
و از مفتون بالشاهد آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بمظاهر جمیله نگاه
میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطر دنفس را در آن

مدخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتم نفس را در مشاهده شاهد صورت هیچ حظی و حظی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب روحانی است هم گذشتن لازم است رشحه و می فرمودند که اکابر طریقت گفته اند بهر مذمت و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو آنی اگر ترا سگ و خوک و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چراکه آدمی نسخه جامعه است همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش جنید قدس سره نشسته بود شبلی درآمد آن بزرگ وی را پیش جنید بسیار ستائش کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر کراهیت پیدا نشد و هیچ تغیری راه نیافت رشحه می فرمودند درویشی آن است که هروی قدس سره فرموده است که خاکی بیخته و آبی بران ریخته نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را دردی خلاصه درویشی آن است که از هیچکس بار کشند و بر هیچکس بار ننهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و فرموده که بر بلاها حق سبحانه تعالی صابر بلکه شاکر میباید بود زیرا که حق سبحانه تعالی را بلاها صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که حضرت نظام الدین قدس سره میگفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جای شکر گذاردنست ایشان گفتند که ما

میدانیم که حق تعالی را بلاهای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گوییم مبادا که ببلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من نیز میمیرم و اگر این مرده کشی میباید کرد تا عفونت بدن وی فرسوده شود و بریزد و میفرمودند که شیخ ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق پنداشتند که بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است و می فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که من دو کس دیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند همت و دیگری پست همت پست همت آن بود که در مطاف دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز از حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منا جوانی دیدم پنجاه هزار دینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد که در آن فرصت یک لحظه دلش از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من بر آمد و می فرمودند که ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگی تر شده پیش وی آمد وی دامن در چید سگ بزبان فصیح با وی بسخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک میشدی اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد رشحه و شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا می نمود ایشان با وی تند شده فرمودند که شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداخته بود فرمودند سر بالا کن که می بینم از تو دودی بر آید ترا به مراقبه چه نسبت هست سالها ترا کلوخ استنجا میبا

میباید ساخت ونجاست از مبرزها دور میباید انداخت تا شائسته آن شوی که ازین
طریقه با تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست رشحه وقتیکه حضرت ایشان فقیری
را اجازت مراجعت بجز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع ز نسبت خود غافل نشوم
چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل ورزش این نسبت بکن تا وقتیکه ملکه حاصل
شود و همی فرمودند که از سید الطائفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مرید صادق
آنست که مدت قریب به بیست سال کاتب شمال چیزی بروی ننویسد یعنی این سخن
نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جریمه ظاهر نشود بلکه باین معنی است
که پیش از انکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آن را از خود
دفع کند بوجهی از وجوه و همی فرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
فرموده که گرانی از خلق میباید داشت واین نمیشود الا بکسب حلال دست بکار و
دل بیار و در طریق خواجگان امری مقرراست و همی فرمودند که خواجه محمد علی
ترمذی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمی شود جز
باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم ولیقظه ذاکر در نوم آنست که در خواب
بیند که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
از مشائخ طریقه موجب ترقی نمیگویند چراکه ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
وانچه که در خواب دیده میشود که بذکر مشغول است نه ازین قبیل است رشحه
ومیفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا فرموده اند که مرا دوست بر ذکر بجای میرسد که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود یعنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
امری است منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفهٔ مدرکه وی
نیز منزه است از شائبهٔ کیف و کم پس بواسطهٔ کمال شغل این لطیفه باین امر منزه از حرف و
صوت میان ایشان اتحادی شود و صفت یکی و یگانگی روی نماید و آن و آن نیز اگر
بواسطهٔ استیلای مذکور هیچ تفرقه تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را
بمذکور ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور را اندیشه او گنجائی ندارد و میفرمودند که روزی
بخدمت مولانا نظام الدین خاموش رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثهٔ علمی در میان
داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کردند فرمودند سکوت و
آرام به یا حدیث و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند
مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بر وی تاوان است حضرت ایشان فرمودند
که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدم رشحه میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً
دروغ گفتن که نهی به نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بطریق استقامت
شد از زبان دور گرداند که با اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت
است لیکن با وجود این میتواند بود که در باطن داعیهٔ دروغ گفتن باقی باشد سعی و
مجاهده در آنکه از باطن داعیهٔ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن
که باختیار و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است
حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند و میفرمودند
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند در راه

چون می درآئی گفتم باین شرط که هرچه میگویم میخواهم آن شود خطاب رسید هرچه که ما
میگوئیم و خواهیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
گذاشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بسر حد ناامیدی رسیدم
خطاب رسید که بلا هرچه تو میخواهی همچنان باشد گو که حضرت ایشان فرمودند که در
مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند حضرت مولانا یعقوب چرخی از حضرت
خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که بلا هرچه تو میخواهی همچنان باشد گو که من اختیار
طریقه کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب نشسته بودند
فرمودند که شما را باز این طریق میخوانند که شاید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود
گذشتن و بمراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر
میگوئیم که حالا روید و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال از شما کفر بر من میکشید این
کار نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا فرمودند در زمانیکه حضرت خواجه بهاء الدین
دو کس از موالی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
دور و دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو پیش آمدند با آنها
فرمودند که اگر صحبت ما میخواهید شما را از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب
شدند و دران اضطراب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بهاء الدین
قدس سره ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر افتی و از وی
همان نسبت را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که
از هر جائی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بهاء الدین دانسته و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی آمد و
بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد
چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئاً لله
قطب الدین حیدر که مارا پیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است که طعام شما میخورد و شکر
قطب الدین حیدر میکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فائده
بیابد از برکت شیخ خود بیابد چه بظاهر و چه بباطن باین تقریب می فرمودند چون مرید
صادق شیخی اکمل که از شیخ خود بیابد ویرا جائز است که از کامل ببرد و باکمل
پیوندد و فرمودند که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً به مجلس وعظ
شیخ یحیی ابن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمدم مرا از مجلس خود بیرون کردند
و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم لله سر من است
و این آستانه بعد از مدتی مرا بصحبت خود راه داد چند گاه در ملازمت وی بودم درین
اثنا وی را عزیمت زیارت شیخ ابو حفص حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی
رفتم چون بصحبت شیخ ابوحفص افتادم مرا تمام از من بربودند اما شاه شجاع نمیتوانستم گفت
اینجا بباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابوحفص شاه را گفتند مارا این جوان چیزی
خوش است وی را اینجا بگذارید مرا گذاشت و رفت کار من در صحبت و خدمت شیخ ابوحفص

تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که سراسیمه ازان مسجد
بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مردی دیگر نزدیک
وی تکیه کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمدی گفت میخواستم
که بوسوسه نماز را برین مصلی فاسد گردانم اما هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی
ترسیدم بیرون رفتم و میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مریدی یکی از مشائخ وقت بود دران مجلس حاضر بود
مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام ابوحنیفه را آن مرد گفت که
شیخ خود را خدمت مولانا ازان سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ خواندند
و برخواستند و بخانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند
و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و در روی او درشت گفتیم بیا تا برویم و عذر خواهی وی کنیم
بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در راه پیش آمده گفت من بعذر خواهی می آمدم
و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که بر مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از
صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگوشه
شدم اگر اینچنین کسی را از امام اعظم دوست تر دارم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که اینچنین
دوستی مذموم است و نهی کرده آید ازان برگردم خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند و
استحسان فرمودند و می فرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری بملازمت
شیخ بهاءالدین عمر قدس سره می رفتم در راه خدمت مولانا سعدالدین می گفتند که قطعه
میخواهم که در باطن ما تصرفی کنند و ما را از ما خلاص گردانند مثال این سخن میگذشت چون بملازمت
شیخ رسیدیم نشستیم شیخ روی بمولانا سعدالدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف

این طائفه باین از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطهٔ
تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع مانع قبول موهبت میکند و سالک
از استعداد خود امری که مقصود اوست باز میابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ بهاءالدین
عمر را در خدمت مولانا سعدالدین یافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقهٔ خواجگان
تصرفی میباشد بر نوعی که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن ویرا بدل
ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطهٔ آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان
باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن وی می تابد و این صفتی
است که ناشی نه از استعداد انسان است که بطریق انعکاس در آئینهٔ استعداد آن طالب ظاهر شده
اینچنین امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس
حاصل شده بود صفت دوام پذیرد و خدمت مولانا سعدالدین اینچنین امری طلبیده اند که از
خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود و می فرمودند که
صاحب بحر الحقایق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است در لغایة هیچکس قدر صحبت
اولیا ندانسته و نخواهد دانست و میفرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی نشستن است
که یکی تو او شوی یا یکی او تو شود یا هر دو در حق سبحانه گم شوند نه تو مانی و نه او کسی را در مجلس
حضرت ایشان بخاطر گذشت که چه باشد کر آن حضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان
بر باطن وی مشرف شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من
شوی پس آن سخن پیر پیری ما قدس سره بر زبان راندند که عبدالله مردی بوده به بیابانی رفت
بطلب آب زندگانی ناگاه فرا رسید بخرقانی آنجا یافت چشمهٔ آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ا
و نه خرقانی و میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفتصد تن از مشایخ

طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است که التصوف
صرف الوقت بما هو اولی به فرمودند که شیخ ابو السعود قدس سره اصحاب خود را میگفته است
که پیش ما گوشت قدید میآئید با گوشت جدید بیائید حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند
که مقصود شیخ ابو السعود ازین سخن همت آموختن بوده مر اصحاب خود را یعنی با سرار و حقائق مردم
پیش من میآئید بلکه بچیزی آئید که آن خاصه شما است و از پیشگاه دل شما سر زده باشد
و میفرمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان
بی اختیار بلند شد و بدیدند که اهل مجلس را استعداد و ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید
شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است
بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بوده و بجیب فرو برده
شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روزی افشای
راز این سر خواهد کرد شیخ فرمودند تا ورا ازان مجلس اخراج کردند و میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متحمل تجمل تواند گردانید
زیرا که تا جمال نباشد رابطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذب و تصرف هاست
محکم نمیشود و این را ما تند پیر عقل میدانستم لکن ما را فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنیم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجاست که سنت شد شانه کردن محاسن  ز آن
و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهائیکه تعلق بتربیت خاطر دارد و می فرمودند که خدمت مولانا
یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار
مرید پی شیخ از پیش نمی رود با وی گفتم از مضمون آیه کریمه اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان
معلوم میشود در عمل موجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بجسب  نکته

لما هر پیرے و مقتدای باشد آن شیخ حصر شد این سخن را بحضرت خواجه بزرگ بهاء الدین
قدس سره عرض کردم حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند روزے بتقریب
توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات میباشند من نمیخواهم که دران دیار
باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار برپای برخواستند و کسے
موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذهٔ امام آن سبب پرسید فرمودند که طفلی از سادات
علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که بحوضه این درس میرسد و نظر من
بروی می افتد بتعظیم وی میخیزم و هم فرمودند که یکی از اکابر سمرقند گفته که اگر کسی در خواب بیند که
حق تعالی مرده است تعبیر آن چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسے در خواب بیند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرده است تعبیرش آن ست که در شریعت این صاحب واقعه قصورے
و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد و حضرت
ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسے را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن
حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شده و
صاحب رشحات گوید که حضرت مولانا نورالدین جامی این را تاویلی دیگر کرده اند که
میتواند بود بحکم آیهٔ کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه یکے از هواها که صاحب واقعه آنرا
خدای خود گرفته است از دل وی رخت بندد و نابود شود آن مردن خدای عبارت از
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور وی زیاده شده باشد
و میفرمودند که کشف قبور آن ست که روح صاحب قبر متمثل شود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون

شیاطین را نیز تمثّل وتشکّل بصور واشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ما ازین
کشف اعتباری نگرفته اند وطریقهٔ ایشان بزیارت قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی
رسند خود را از همه نسبتها وکیفیتها خالی میسازند ومنتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
ازان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند وطریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هرچه بعد ازان ازان
کس ظاهر شود دانند که این نسبت از وی است وایشان را در آن دخلی نیست بحسب
آن نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف وقهر وحضرت شیخ محیی الدین ابن عربی این را
تجلّی مقابله گفته اند وظهور این معنی بواسطه کمال جلا وصفا است که باطن منور ایشان را
حاصل است وآئینهٔ حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک وصاف شده است وبسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم وکیف دارد جز تجلّی ذاتی از وی هیچ نمانده وهر گاه که
دیر الطبع دی باز گذارند غیر آن امر بی کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هرچه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی
منعکس گشته ومؤید این قول فرموده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند وفرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است وآن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر
بوده است که از مخدومان زمان خود بوده است بعد از آن بسر قبر دیگری رفتند و
لحظه توقف کرده بعده بیرون آمدند وفرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
وآن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است ومی فرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات به ابوالحسن
نوری جمع شدیم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنهٔ توحید از
غیر سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فراگیرد از غیر فرا نه گرفته است و غیر ازین
سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب رشحات
گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که از آن مردم که
نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابوالحسن نوری ست پس حال بعد الموت از دو امر
بیرون نیست یا بعلم الیقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
اگر دانسته واقع است ثبت المدعی واگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر هست که
بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهی و در
صفت فقر میفرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لاصحابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا و می فرمودند که
بعضی اکابر طریقت گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگور نبری معنی این سخن گویا آن است
که بدانی که هیچ عمل تو بسته نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و می فرمودند که سخن
بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبهٔ واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
آن است که در مرتبهٔ حقائق مجرده الشانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
از آن ست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد
خاص انسان وی را بشناسد و چون جز بعلم وی وی را نتوان شناخت پس شناسای
وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خواجه باقی الهی داشت خواب نرفت من نیز

که

از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند کشف کسی می باید که وی را به کسی علاقه
باشد و از الم متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چه بیاکه الم رسد از ان
متاثر شود یک بار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی
ابو یزید بسطامی رحمة الله تعالی علیه نیز خون چکید درین سخن که حضرت ایشان
بوده اند اشارت است بتحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حقائق پناهی
مولوی جامی رحمة الله تعالی علیه آنجا که ملاقات ایشان با شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن
رشحه ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر بودم که کسی از ایشان
پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در
آخر از ان سخن برگشته اند و گفته اند که بلکه واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت
شیخ در جواب آن فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن
ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق در میان
این دو سخن چیست هیچکس گستاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
جمعی از امرای ترخانی در آمدند هیچ نفرمودند فصل در سخنهای خاصه که از هر باب
بر زبان میرانده اند میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که
بتندی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرانمودم بنا بر مراعات ادب
ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر بتندی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما
بتندی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه بباید نشست و صفت تمکین حاصل
میباید کرد و کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع مے آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلے نامرضی شود و بعضی از مشائخ بر خلاف آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطهٔ ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را نفی الجملة تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خواجگان است در باب سفر و اقامت آن ست که مبتدی را چندان سفر مے باید کرد که خود را بصحبت عزیزے ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بر کار بپیچد تا وقتیکه ملکه نسبت آن عزیزان حاصل کند و این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انچنین کسے یابد البته از صحبت وی در خدمت وی بهیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشائخ وقت رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از انجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته وی باز گشت و نیز مادری داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود وے حاصل شد حضرت شیخ محیی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اند که اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی بجمیع ازمنه و امکنه محیط است و هیچ جا از احاطهٔ وی خالی نیست پس بایزید را بر آن سر آگاه ساخت که در طلب وے بقطع مسافت حاجت نیست وهی فرمودند که سالک باید که راه ذلت و خواری سپرد برای حصول هستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبهٔ نیستی بیند و می فرمودند هر طالبے که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان به مشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هرچه
از محبوب رسد از دشنام وخواری محب با نیاز را مایهٔ سرور وموجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد وآدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و
ناخوش گردد کار آن ست که این ناخوشی را از خود دور کند واینمعنی جز برجوع بجناب
حق سبحانه میسر نیست بذکر ومراقبه میسر شود وسلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین است
ومیفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر ومتغیر شوند اگر سبوح وقدوس گویان
این تاثیر وتغیر را از خود دور می کردند که بهر چیزی متاثر ومتغیر شوند ایشان را بهتر
میبود ومی فرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک وصاف نمی سازد که
بلا ومحنت بالخاصه اینها رافع حجاب غلیظند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی
الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باینمعنی است وما معتقد این طریقه ایم
وهیچکس از یاران ما بدین عقیده نیست ومی فرمودند که صاحب وجد وحال در
راهی میرود ودرمیان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود
بآسانی تواند گذشت وچون بگذرد ودر خود نگردد آن وجد وحال را خود باقی یابد
باید که داند که آن مکریست از مکرهای الهی بنسبت بوی که باوجود آن فعل وجد وحال
وی را باوی باز گذاشته اند ومیفرمودند که مکر الهی دو است یکی بنسبت عوام ودیگری
بنسبت خواص است مکری که بنسبت عوام است باز دادن نعمت است باوجود تقصیر
درخدمت ومکری که بنسبت خواص است ابقای حال است باوجود ترک ادب و

بیهوده

می‌فرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان دارند بر وجهی باید که اگر یکی از
ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غلّه یا شیرگاو جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که سر وی
بشکنند و خون بروی فرو ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع شایان بود
اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و جفای
ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه می کنند و از نسبت
خود زائل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و می فرمودند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانیکه باختیار خود گوشه
میگیرند و آنرا خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارد اگر اینچنین تجلی اعظم ایشان را
باطل میشمارند بغایت جاهل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و
گوشه کاری بر خود میگیرند طائفه که بشرف استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند
که بشواغل کونیه نمی توانند پرداخت آن دیگر است و می فرمودند که سر آنکه نسبت
خواجگان در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آن است که این نسبت محجوب است هرگاه
محجوب را بخلوت خوانی در حجاب شود و می فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است
که اگر سگی را بجهتی گاهی بزنی این نسبت غائب شود و می فرمودند که الاشیاء
تتبین باضدادها شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه تعالی و چون ضد را از ضد کراهت
میشود منجذب می شود از مکروه بمحبوب ازین جهت است که اهل این سلسله در
بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت
از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه تعالی و می فرمودند که اهل این نسبت را صحبت
در بدایت تغیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم در این نسبت

میشود واگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون مراین طائفه که زهد و تقوی غالب
است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفهٔ
خود که فوق همه نسبتها است باز میمانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت بدان
و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود و میفرمودند
با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب نباشند یعنی بحسب نفس
و هوا قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضائع و نابود نه کنند و میفرمودند
کسی را که داعیه این طریق باشد و در اثنای خاطر تاهل تشویش دهد باید
که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود جائی رود که از زنان دور تر بود و
اگر بآن نیز دفع نه شود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نه شود گرد گورستانها گردد
و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد همت کند اگر بآن نیز دفع
نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که بآن خاطر
از وی بردارند و او را در زیر بار ضائع نه گذارند و میفرمودند که کدخدائی
انبیا را و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نمی شوند و عوام الناس
را نیز لائق است که بآن تحصیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طائفه که درین میانه اند
و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه
اندرون دولت بسر آرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
و در این هزار فتنه و ضرر و می فرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

رت استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن
ناهی که خدائی است سوال اگر در سخنانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
غدغه شود که کدخدائی نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر
ست و از احادیث صحیحه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین خدغه
نست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که
لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت
لهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان است بر زبان اولیاء الله
ل ارشاد که وارثان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب
حال مبتدیان طریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان حکیم آلهی و جامع
علم نامتناهی تجرد را ایما نمودند و از تاهل احتما فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی
ز حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند
ه من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که وی را بصاحب جمالی تعلق شده بود
هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیده ام که شیری را نیز این حالت
بوده است پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف
با آن صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد
که بے اختیار گرفتار نسبت جمی میباشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که
نصیحت ناصحانه در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت
نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع شود و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از
ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد

روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بهاء هوا اشارت میکنی * یا
بحرفها عبارت میکنی * بنده حرفی نیاید از تو کار * جهد کن تا از رهت خیزد غبار *
ابفگن وا ورا آزاد کن * بنده شو یا وهواش یاد کن * بعد ازان فرمودند
که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود وانچه نتیجه صحبت است
نه بواسطه باد و هواست و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند طریق
نگاهداشت او با آنست که وجهی سازند که شما ازان کسی کراهتی نشود وازینجاست که
گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت
که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کراهیت شود که
ضد محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسیکه
بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را برو رحم
آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر
وجهیکه درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه
را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تع واقع باشد از تو نیز باید که این اقبال واقع باشد
تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بزراقی و رقاصی نسبت ندارند
کارخانه ایشان بلند است خواجه اولیای کلان علیه الرحمة که از کبار اصحاب حضرت
خواجه عبد الخالق قدس سره در مسجد صرافان بخارا جلبه خواطر بر آورده اند این کارنه
باندازه عقل وادراک است منهی از دائره ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند
که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که ببازار در آئی و آواز
بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان انجمن مشغولی یاد داشته اند این طریق را

آسان نباید شمرد و می‌فرمودند که طریقهٔ خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
باینهمه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله‌هاے خواجگان همراه میداشته اند
از آنکه دائم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و می‌فرمودند که معرفت خواجه
بر وجه کمال منحصر در طریقهٔ خواجگان خواجه عبد الخالق آنست بنا بر کمال احتیاط این
در پاس انفاس و می‌فرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که دائم دل
بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و اینمعنی را که باعمال مناسب مے کنند
بدایتش غیبت و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکهٔ نفس گردد و
ملک شود و می‌فرمودند یقینی حاصل میباید کرد که هیچ آبے آنرا نبرد و هیچ آتشے آنرا
نسوزد و مثلا کسے را که یقینی حاصل شده باشد بوجود گندم هیچ چیز این یقین را زائل
نمی‌تواند کرد بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در ذهن خود حاضر مے گرداند لیکن بسبب
استعمال گوناگون از وے ذهول شود و می‌فرمودند که این بیت مرا خوش آمده است
بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبے ٭ که لطف دوست بروئش دریچه نکشاد
بعد از ان فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آن را از حق
سبحانه نعمتے عظیم و النعمة بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چیز این نیست
که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند پیش خود همین
ثابت شده است که وجه آن بر طلب آن مقدم است و آن حدیث را که حضرت
نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است من طلب شیئا وجد وجد چنین تعبیر کرده اند که من
وجد شیئا طلبه زیرا که حق سبحانه هر دلیکه بوصف ارادت تجلی کند آن دل را استعداد
ارادت و طلب حق سبحانه حاصل میشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه

پس اول بنده واجد تجلی ارادت حق سبحانه شده باشد بعده طالب و مرید وی گشته و
این را تمثیلی است آن آنست که شخصی در پای منظری میرود ناگاه صاحب جمالی از
بالای منظر بروی جلوه کرد و دل وی را بربود و در باطن وی میل و انجذاب بآن صاحب
جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند
که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب برای استیفای
حظ است دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست
که آن اجمال تفصیل یابد وے فرمودند که قیمت هر فرد بقدر حرکت مدرکه اوست تحقائق
این طائفه قدس الله اسرارهم می فرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست
که همه کارها را تابع یک مقصود سازند و ادراکے خاص در مجموع اشیا پیدا کنند
میفرمودند که عمل را محبوب میباید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب
است و عزیز الوجود است و در تحت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است
بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بران موجب جمعیت
و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه میابد پس
این دو بیت خواندند بیت خالقا تا این سخن در باطن است * راه جانم سوے تو
نا ایمن است * یا بحکم شرع در کارش فگن * یا بکلی در نمکزارش فگن * روزے
به بعضی از حاضران از روی سیاست می فرمودند که هرگاه شما را در صحبت ما نسبتی حاصل
شد باز مے آید اگر کلفتے رسید سیر وید این سهل میباشد کسیکه پیش فقیرے خاص از برای
ذوق و حال می آید آنرا محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند بیت
در دل چو شراب شوق با میر نیزی * باید چو خمار گیر دست نه گریزی * روزی حضرت

ایشان معارف دلآویز و لطائف شوق انگیز مے گفتند و یکے از حاضران خود را بتمام بآن سخنان در داده بود و شیفته هر چه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد حضرت ایشان فرمودند که شما بر سبیل سخن شنیدن دارید خود را به مضمون انچه می شنوید در مے باید داد سخن یکی است از گفت و شنید کار نکشاید و مے فرمودند که کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گرداند و از ینجاست که حق سبحانه انبیا را علیهم السلام بکلام فرستاده نه بخدمت و تصرف می فرمودند که زبان مرآة دل است و دل مرآة روح و روح مرآة حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآة حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از انجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد و می فرمودند که جمال سخن آن ست که مستمع را از مستمع باز ستاند و جمال ننمید هر سخن را مگر متکلم او لیا پس این ابیات خواندند

بیت سه نشان بود ولی را نخست آن معانی + که چو روی او به بینی دل تو با و گراید + دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی + همه را ز هستی خود بحدیث می رباید + سوم این بود معینی و سے اخص عالم + که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید + و مے فرمودند

که بعضے اکابر را که ملازمت کردیم دو چیز کرامت کردند یکے آنکه هر چه نویسم جدید بود نه قدید دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بود نه مردود در کرة ثانیه که راقم این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفے از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی ازان اینست قصیده یار برداشت پرده از رخسار + این تشون یا اولی الابصار + لمعه آفتاب طلعت او + طلعت من مشارق الانوار + همه اشیا مدارک این اشراق +

همه ذرات مو این انوار ❊ همه را صدف ساخته است این نور ❊ همه را پاک سوخته است
این نار ❊ لمعهٔ اوست در مکین و مکان ❊ جلوهٔ اوست در یمین و یسار ❊ نیست تکرار
در تجلی اش ❊ گرچه باشد برون ز حد شمار ❊ لیکن آن از تجدد امثال ❊ مے نماید
بصورت تکرار ❊ جمله ذرات کون آئینه هاست ❊ که دران جلوه می کند رخ یار ❊
در هر آئینه با آئینه خوش ❊ مینماید بعاشقان دیدار ❊ گاه مستور در پس پرده ❊ گاه
مشهور بر سر بازار ❊ گاه در پرده می نوازد ساز ❊ گاه در پرده می دراند تار ❊
پردگی اوست ما همه پرده ❊ پرده ساز اوست ما همه اوتار ❊ تا شود نقش
پرده شان حائل ❊ از تماشای نور آن رخسار ❊ ای زنیه از غیر چه پرده ❊ خیز و بردار
پرده پندار ❊ گر درین پرده یار میخواهی + روی دل سوی نقشبندان آر ❊ آن مقیمان
بارگاه الست ❊ وان ندیمان صدر صفه یار ❊ همه در بزم شوق شاه نشان ❊ همه
در رزم عشق شاه سوار ❊ همه عالی و زان میان اعلے ❊ شاه ابرار خواجه احرار ❊
بر اهل طریقه مولانا موسی که از اخص خادمان این آستان و محرمان آن دولتخانه
بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت
ایشان فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاهرخ که در هرات بودیم
و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضے جوانان نورسیده امثال
این اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
که منتشر شده از بواطن آن جوانان بے اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال
ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود
باین سبب ایشان از سائر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیرے

دزهری که بیرون دروازهٔ ملک کله پوستین میدوخت یک دو سخن آشنا شنیدم
که ازان بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم
که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن
وی فرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طائفه را اینجا ر
میگوید سیر روم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرّهٔ اولی از حضرت
ایشان در فرخشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی
از اکابر گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد ما
آرزو می بردیم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته
میتوانستمی آموخت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان
گفته است که درویشی کار آسان است آئینه است روی در ملک درویشی همین است
که روی آئینه را گردانند و در خلوتی خاص بتعبیر سی میگفتند که خلاصهٔ علوم متداوله تفسیر و
حدیث و فقه است و خلاصهٔ آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که
میگویند در جمیع مراتب الهی وکونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علمیه و این بحث
بغایت مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در ان خوض کردن موجب ضلالت
و زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خسیسه انواع
نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود برانها کردن در غایت قباحت
و شناعت و مستقذر ساختن آنها موجب ترک قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است
پس واجب بر اوکیا آنکه بتصفیه مرات حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و ازان
شغل بامری دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطهٔ تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه

تا بدو و بمعنی چنانچه هست روی نماید در کرۀ ثانیه در قصریه کاشان که دهی است از
ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات
خواندند بیت تو مباش اصلا کمال این است و بس ؛ ز و در و گم شو وصال این است و
بس ؛ ای کمان و تیرها بر ساخته ؛ صید نزدیک و تو دور انداخته ؛ نحن اقرب
گفت من حبل الورید ؛ تو فگندی تیر فکرت را بعید ؛ بعد از آن التفات کرده
سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن این است که تا تو آمدهٔ بحال تو پرداخته ایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیزها که می باید بجای
آن نشسته لیکن تو از آن خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل
بیرون آمد و قصد مرتبه پختگی کرد در هر آنی یک خامی از وی می رود و پختگی
بجای آن می آید و وی از آن خبر ندارد و هیچ حسی ادراک این معنی نمیتواند کرد
و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بسی پختگی بجای آن نشسته
است وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از
سر تا پای پخته بیند و داند که دهقان راست می گفته است و در اثنای این
سخنان بر حضرت ایشان گریهٔ عظیم غالب شده بود از چشمهای مبارک ایشان دانه
دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس
از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم و در کرۀ اولی که بشرف ملازمت
آن حضرت رسیده شد پرسیدند از کجائی گفتم مولد سبزوار است و اما در هری
نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که مستی سبزواری افتاد و در سایه
دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایها فرو آویخته است و نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برای اهانت ایشان برکف پای
خود نوشته سنی را غیرت دین در حرکت آمد کاردی کشید و چنان برکف پای وی زد
که از پشت پای وی بسر بر کرد رافضی فریاد کرد که یاران در یابید که خارجی مرا
کاردی زده است وی دید که در آن ازدحام و غوغا تلف می شود حیله انگیخت و
گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از جنس شما ام خواستم که درین سایه دیوار بے
لحظه استراحت نمایم چون نشستم و ببالا نگاه کردم دیدم که شخصے نامهای را که من هرگز
نمیتوانم دید آورده بالاے سر من داشته است مرا لغایت ناخوش آمد آن بود که
کارد زدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند روافض که از وی این سخن شنیدند
دست وی بوسیدند و بر وی آفرین کردند و وی بآن حیله از وے خلاص یافت آنگاه
آن حضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهرے بوده اید بعد از ان فرمودند
که یکے از مشائخ ما بارض رفضه رسید جمعی از غلاة و سفهاے ایشان بر کنار
قافله شیخ آمده زبان بسب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشادند و ناسزا گفتند
اصحاب شیخ دران مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
مرنجانید ایشان نه ابوبکر مراد شما می دهند ابوبکر ما دیگر است و ابوبکر ایشان دیگر است
ایشان ابوبکر موهوم خود را که خلافت بے استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله علیه وسلم
و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام مے دهند و ناسزا میگویند آنچنان ابوبکر را ما
نیز دشنام و ناسزا می گوییم روافض این سخن از شیخ بشنیده متاثر و متغیر گشته از
طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان حضرت ایشان از
فقیر پرسیدند که پدر تو بچه کار است و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام

دارد فرمود که من صفت وی شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و مواعظ
وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سیرامی
علیه الرحمة که استاد شیخ زین الدین خوافی بودند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که در
مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان
اند و به کمال علم و تقوے و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت
تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
بر آمدن بمنبر پایه منبر را بوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آن صورت
مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
سخن ناگفته از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه
بے ادبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان فرمودند
که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمائیم که هیچ نوع بدعتے
در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بمنبر پایه منبر
بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما را دران مجلس مصلحت
نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظهاے
خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حروف
از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و بمجلس وعظ خدمت والد رسید دید که در
وقت بر آمدن بمنبر پایه منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین

ومولانا محمد قصار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در امثال
این امور ملاحظه و احتیاط لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و پا
زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی والد ما قدس سره
مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر واعظان که دیده بودند نقلها میفرمودند
بعضی از آن در ذکر درویش احمد سمرقندی ایراد یافته آنجا فرمودند که وعظ دو کس
در سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ خدمت
مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردی مرتاض بودند دائم اثر
گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند
در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لائح می نمودند میفرمودند که
عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و می گویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفتم من هم ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بود
حضرت ایشان فرمودند سید بآن صفا و اشراق بودند که ایشان را چنین ببیند میفرمودند
اول بار که بهری رفتم بزیارت گاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از مراجعت
بده مولانا شمس الدین محمد سنوگردی رسیدم وی از علمای متقی بود و از مریدان
شیخ شاه قریشی رحمه الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دو کس از مردم تاشکند
همراه من بودند خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دو روز رفتم و یک هفته باشیدم دران مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمع میبودند روزے خدمت مولانا شمس الدین محمدؒ وعظ میگفتند دران وعظ بسیار میگریستند گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را بادشاه مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوهرشاد را به کنیزکی متهم کردند که فرموده است تا ویرا از مناره انداختند خالی ازان نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده دره میباید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بے جهت مسلمانی را باین نوع چرا کشتند بعد از اثبات از مناره انداختن شروع نیست بسبب آنکه این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم شده بود و بے اختیار میگریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و می فرمودند که شیخ ابو عثمان حیری از شیخ خود خواجه ابو حفص حداد قدس سره استجازه کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت اگر عوض همه عصات امت محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پائے منبر وی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد دران اثنا سائلے برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه از بر کشیده بوی داد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلقت است چیست

اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردے تا فضیلت احسان وثواب
آن یکے از ایشان را میسود طریق آن بود کہ صبر کنی اگر احسان از کسے در وجود
نیامدے وآن سائل محروم ماندے بعد ازان تو اقدام بر آن چیز کردے روزی
فقیر راقم این حروف را بخاطر گرفت کہ اگر وقتی از اوقات وعظ خواہم گفت بر زبان
مبارک ایشان دران باب سخن گذرد وبہ این نیت بمجلس آن حضرت درآمدم بعد
لحظہ فرمودند کہ شخصے پیش یکے از بزرگان دین رفت وگفت میخواہم کہ وعظ گویم
بچہ نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفتہ است فرمودند کہ نیت در معصیت نافع
نیست این جواب صحیح است زیراکہ پیش از وقت سخن گفتن ونصیحت کردن معصیت
است پس فرمودند کہ ازین سخنان معلوم مے شود کہ درجہ سخن بسیار عالی است
بعد ازین فرمودند کہ اکنون نقل کلام میکنیم باآنکہ وقت سخن گفتن کی است واکابر
طریقت را درباب وقت موعظت وتذکیر سخن بسیار است بعضی فرمودہ اندکہ وقتی
سخن گفتن رواست کہ متکلم بآن درجہ رسیدہ باشد کہ زبان او نائب دل گشتہ باشد
ودل او نائب حق سبحانہ تعالے ومیفرمودند چون زنگ نقوش کونیہ از آئینہ قوت
مدرکہ زدودہ شود محاذی او جز ذات ہیچ نیست حق فرمودند ہر کہ عمل از کامل مکمل
فرا گیرد مواظبت ومداومت بران سبب وصول بمقامات عالیہ است میفرمودند
بدفع اخلاق ردیہ مشغول شدن مشکل است یا چیزے از اعمال باطنی بر خود میباید
گرفت یا منتظر میباید شد کہ بیکبار امرے ظاہر شود ومر او را از ہمہ خلاص گرداند ومیفرمودند
کہ یاران ما باید کہ یکے از دو امر اختیار کنند یا آنکہ از وجہ حلالی قبول نمایند وبزراعت
مشغول شوید ودر مجموع مشغولیہا خود را آگاہ دارید چنانچہ طریقہ خواجگان است

یا خود را در افگنید و از شدن و نا شدن اندیشه نکنید و سعی بلیغ نمایید که تا بالیست
خود را در بالیست دیگری گم کنید تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید
پس این بیت خواندند بیت تو در افگن خویش قسم تو ز دوست * خواه ماتم باش
خواهی سور باش * وهم فرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکند و از رخصت اجتناب مینماید این طائفه از ارباب
رخصت بیزارند و برخصت عمل کردن کار ضعفا است طریقهٔ خواجگان عزیمت است
وقتیکه بطریق عزیمت و اجتهاد امر میکردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از
لوازم است پزندهٔ طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هیزم
در دیگدان نهد و آتش افروزد و در هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان
پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این
طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت ایشان در زمستان
بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده قل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است
سحری بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در ان محل دو غلام طباخ
دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت
ساختن اصحاب در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت
ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند و لت کردند
و در ان عتاب و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و
طعام پختن بدل حاضر میباید بود و زبان را از مالایعنی نگاه میباید داشت تا آن آب وضو
ساختن و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعامیکہ بغفلت پزید ازان آب وضو ساختن و ازان طعام خوردن ظلمت غفلت
در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف اللہ کہ از مقربان اصحاب بودہ گناہ آن
غلامان را درخواست کردند حضرت ایشان عفو کردہ بطہارت خانہ رفتند و میفرمودند کہ
سر اختیار بعضے از صوفیہ آواز نی را آنست کہ آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشتہ اند
و بصفای فطرت دریافتہ اند کہ مقصود اصلی آنست کہ حقیقت انسانی را از قیود بشریت
رہائی حاصل شود و از استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل شدہ است بنا بر آن
اختیار کردہ اند و حکمت در آنکہ بعضے ائمہ جائز نداشتہ اند آن تواند بود کہ چون نی سا
ارباب ہوا و بدعت اخذ کردہ اند و شنیدن آنرا شعار رو ؟ خود ساختہ اند این بزرگواران
از ننگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کردہ اند و از مقصود در گذشتہ تمسک
در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر کردہ اند روزی در مجلس ایشان شخصی خود را بہ تکلف
و تعمل بہ نسبت بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجہ وی شدہ
این بیت خواندند بیت کرشمہ میابہ تہمت مستی کہ در طریق ؛ مار انشانہاست ازان شاہ
بے نشان ؛؛ و می فرمودند تا آنزمان کہ نسبت مرید قوت نگرفتہ است و دران متمکن
نشدہ است با وی مدارا و مواسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذہ نمی نمایند آنچہ از وی
میرسد از اخلاق و افعال ناملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین
باین طریق حاصل شدہ کار با او افتاد باید کہ در ہر نفس پاسبان احوال بود تا چیزی از وی
صادر نشود کہ سبب گرانی و کراہت خاطر گردد و اگر از وی امرے در وجود آید مواخذہ
میکنند و سیاست مینمایند و میفرمودند کہ بعضی گفتہ اند کہ شیخ باید کہ مرید را تواند خورد شیخی کہ چنین
نبود و یرا شیخے نرسد تمرید خوردن را آن معنے است کہ شیخ باید کہ چنان باشد کہ در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق ذمیمهٔ وی را بتوانند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجهٔ حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
ایشان اصحاب را میگفتند کدام انداز شما که بنسبت شما نسبت باز زیاده تصرف واقع
نشده است هر بار بیرون رفتید وضایع گردید کسی را که داغی نور از پیشگاه کرامت
کرده اند باید که بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بینید و خود را از میان
بردارد وقتی فرمودند که چند روزی که من در حیاتم سعی نمیکنید و خدا این نمیشوید کی خواهید شد
این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت وقتیکه
حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند بیت
جای کن در اندرون خویش را ؛ دور کن ادراک غیر اندیش را ؛ پس فرمودند یعنی
دور کن ادراک غیر این اندیشه را تا در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش
که خود را در دل مردم که عبارت از مشائخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقهٔ
خواجگان است که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت
خاطر پیر گردد تا بجای رسد که همه مراد او مراد پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این پاسبانی
بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس
صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان مینگریست روزی وی را مخاطب ساخته
فرمودند که شخصی در چهرهٔ مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار مینگریست
حضرت خواجه فرمودند که بسیار روی ما نظر مکن تا دل باد ندهی پس حضرت ایشان این مصرع
خواندند ع دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را بعد ازان فرمودند که توجه مرید باید که در میان
دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا هیبت و عظمت

پیر در وی تصرف کرده هر چه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از رعایت آن یعنی
بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال
و مواجید وی معاینه و مشاهده مرید گردد مصرع این کار دولت است کنون تا کرا دهند +
و می فرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضای طبیعت به یکی از
سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنچه این طائفه مقرر کرده اند
و طریق ریاضی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که
او از آن جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بر سبیل نیاز و افتقار
بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین
بلیه کرامت فرماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر باشد و وی را قبله توجه خود سازد
بعد ازین تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد
از همت پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته
پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است یعنی بحصول این نتیجه
اقرب است آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستمد از همت
پیر باشد و می فرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت
وی خبردار شود بعد ازان این سه بیت از مثنوی خواندند بیت من بهر جمعیتی نالان شدم +
جفت بدحالان و خوش حالان شدم + هر کسی از ظن خود شد یار من + وز درون
من نجست اسرار من + سر من از ناله من دور نیست + لیک چشم و گوش را این نور
نیست + روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند گرسنگی مبرد و بیداری برد دماغ را منحرف و
ضائع میسازد و از ادراک حقائق و دقائق باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری ضرر میکند که دران بیداری
سروری و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از یبوست نگاه
میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ
بهاء الدین قدس سره بطواس آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند
آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد وزیری طواسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
بود بخواندند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید تا بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد ازان نماز
شام حضرت خواجه آنجا آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را
طلب کردند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجکی در
خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا ببینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغها را آوردند حضرت خواجه
یک یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعده اصحاب را
گفتند که طعام را خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس برخاستند و
برفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح بالاتفاق یاران بملازمت
ایشان رفتیم و می فرمودند که ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل میبرند
و میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهیکه ورا نه ذوق بهشت ماند و نه
خوف دوزخ خواب و بیداری وی را یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد
و میفرمودند اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود
آن صحبت بهشت است در آیه کریمه لایسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی
را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است و همه حال دل ایشان با آنحضرت در مکالمه و مناجات
است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق

ادراک وی میسر نه داشت و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی بیارامد
پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دست از دوست
این آشفتگی با کوشش بیهوده به از خفتگی ؛ وی فرمودند که ارواح انسانیه بر جوار قدس
همیشه در مشاهده بودند چون باین عالم شان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند
بواسطهٔ تعلق بابدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی
را باوجود این شغل اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمد و تمتعات بهیمی و
مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی
حصول آن اضطراب نیست اگرچه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند
عبادت عبارت از انست که باوامر عمل کنند و از نواهی اجتناب نمایند و عبودیت
عبارت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی ؛ فرمودند که در بعضی
کتابها فرق میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی
است موجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر نعت تعظیم و میفرمودند که
مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه
در همه احوال بنعت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت
رسوخیت درین جمعیت ؛ می فرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج
معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ما سوی بحق سبحانه و میفرمودند که سیر
بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب
در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر

گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن و می فرمودند که علم دو است علم وراثت
و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم علم لدنی آنست که مسبوق بعملی
نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت به علمی خاص از نزد خود بنده
را مشرف گرداند کما قال سبحانه و آتیناه من لدنا علماً و فرمودند اجر نیز دو است اجر
ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آن ست که در مقابله عملی نباشد بلکه بمحض موهبت بود
و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد و فرمودند که فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسیکه
علم مسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب بر او
عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آنرا گویند که هر یکی از مسائل بی شایبه تکلف و توقف
در محل خود استعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید و بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است
وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله
اینچنین کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در مظهر
خود و غیر خود بی تعمل و تکلف بیند اند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر اینمعنی را
بتعمل بیند اند یعنی بقوت ایمان وی را متعرف گویند روزی بر سبیل تمثیل می فرمودند که
مرغان اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند تا در
هر کدام که از سیمرغ چیزی بود بسیمرغ رسید و می فرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
انا الحق گفتن نیست کمال در آنست که انا را از پیش بردارند و هرگز یاد وی نکنند
و میفرمودند که اصل کار بی پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر از این
رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار گفته است رباعی جانان بقمارخانه رندی چند اند

بامردوم کم عیار کم پیوندند: رندی چند اند کس ندانند چند اند: برلبنیہ ولقد ہر دو عالم خندند: بعد ازان فرمودند اگر کسے حقیقت معنی لا الہ الا اللہ را داند ازین سخن حقیقت داند کہ پہلوان محمود گر فتار ہیچ قیدی نبودہ است وتجلی ذاتی مشرف بودہ روزے بعضے از خدام اصحاب را مخاطب ساختہ سخنان می فرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکہ سعی میباید کرد تا دل را توجہ دائمی بحق سبحانہ حاصل شود بعدازان تواند بود کہ ویرا آگاہ سازند باین معنی کہ این توجہ از دست بداشت و آن توجہ را درمیان ہیچ مدخلے نبودہ است و میفرمودند کہ فنای مطلق را معنی نہ آنست کہ صاحب فنا را با وصاف وافعال خود شعور نباشد بلکہ معنی وی آنست کہ نفی اسناد اوصاف وافعال کند از خود بطریق ذوق واثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکرہ آنکہ صوفیہ گفتہ اند نفی باثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلاً این جامہ کہ من پوشیدہ ام عاریتی است ومرا علم نیست باآنکہ این عاریت است وازین سبب کہ من آنرا ملک خود دانم بآن تعلق دایم ناگاہ مرا علم شد باآنکہ این جامہ عاریتی است فی الحال تعلق من ازانجا منقطع شد وحال آنکہ تلبس من بآنجامہ بالفعل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تادل از ما دون حق سبحانہ منقطع شود و پاک و مطہر گردد و میفرمودند وصل پیش ما آنست کہ دل را بجناب حق سبحانہ نسبت آگاہی حاصل شود بر سبیل ذوق وازغیر وی ذہولی دست دہد وچون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشتہ است انچہ از خردی معتقد ماست انیست وہمی فرمودند وصل بحقیقت آنست کہ دل بحق سبحانہ جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نہایت این است وآنکہ حضرت بہاء الدین قدس سرہٗ فرمودہ اند کہ ما نہایت را در بدایت درج مے کنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما بواسطه وصول پیش نیستیم از ما منقطع می باید شد
بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نیز دانا قدری بود
بایستی سنگها را بر سر خود برداشتی می فرمودند هرگاه شما در صحبت من واصل شدید مرا
از آن چه و حق را سبحانه از آن چه و فرموده بسیار است که ما در غم خلق ایم و خلق بواسطه ما
در شادی اگرچه این شرک است که کسے خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود
عالم خراب شود اما لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی شان ما را بے ما چنین کلان ساخته اند و می فرمودند
که اگر ذکر بر وجهے ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر در این حضور متقید باشد از ابرار است
و وی را حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت واصل آن است
که استغنا و حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود و می فرمودند نهایتے
که اولیا بآن میرسند آن است که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی و می فرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی
بر دو گونه تواند بود یکے کشف عیانی و آن مشاهده مقصود است بچشم سر از ورای الجسد او
دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از
خواص محبت است که غائب را کالمحسوس گرداند این ست نهایت اقدام ارباب کمال
در دنیا و می فرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم
میشود از کلام بعضے اکابر این است که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع
نهایت فنا و نیستی مینماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است و می فرمودند
که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر
آن ست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنند بے وصف

همگی بلکه به بعثت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه شهود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از بعثت در این شهود بوده اند و میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است مصرع منگر که که میگوید بنگر که چه میگوید + بایستی که چنین گفتی منگر که چه میگوید بنگر که که میگوید یعنی قائل و متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه و تعالی و مے فرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزے چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب ساخته و وعده و وعید بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت سعی بجا آورده و همگی قوای خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجاے رساند که داند که همه آنرا حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن او نیست در ویشی همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده اند روزی یکی از اعزه در مجلس حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودے غیر وجود حق و هستی مطلق نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکیست بنا برین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ؛ موسیی با موسیی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی ؛

و میفرمودند که واقفان سر قدر مستتر بخندند یعنی بعد از علم بانیمعنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور مجموع اوست بیاسودند همچون آبیکه در انهار و جداول است بعد از آنکه دانسته که از انبساطات بحر محیط است در الذتی و ذوقی برسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد

بیت

چون بدانستی که ظل کیستی ؛ فارغی گر مردی و گر زیستی ؛

پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و معارف بلند و دقائق

ولطائف ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطهٔ فتور
قوت حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی
ابیات و اشعار که در اثنای معارف لطائف شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مرتسم و در آئینهٔ خاطر منتقش میگشت و آن این ست وقتیکه خواجه محمد یحیی را بعلو همت
امر میفرمودند این مصرع خواندند ع چون پلنگان سوی بالا خیز کن ؛ وقتیکه بیان
ترک هستی و خودپرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم بر فرق خود نه وان دگر در
کوی دوست ؛ وقتیکه بیان سر معیت و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند ع نعره
کمتر زن که نزدیک است یار ؛ وقتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع
بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر ؛ در بیان اینمعنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف
است این بیت خواندند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛ چندین سخن خوب که
گفتی و شنیدی ؛ در بیان اینمعنی که آگاهی و دوام آن بترک مالوفات و مانوسات باز بسته است
میفرمودند که در یکی از رسائل شیخ خاوند طهور است این بیت بیت مارا خواهی همین
حدیث ما کن ؛ خو با ما کن ز غیر ما خو وا کن ؛ وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست ؛ آن را طلب کنید
حریفان که آن کجاست ؛ در بیان اینمعنی که بعد صوری اهل رابطه را مانع قرب معنوی
نیست میخواندند بیت گمان مبر که برفتیم و مهرت از دل رفت ؛ بخاک پای عزیزت
که همچنان باقیست ؛ در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند
بیت دلال غمزش رغبت جانبازان دید ؛ زد نعره و فریاد که صد جان بجوی داد ؛ در
بیان اینمعنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبرانند میخواندند بیت عشق را بوحنیفه درس نگفت ؛ بیت

شافعی را در روایت نیست ÷ در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند بیت
گو ارباب دل رفتند و شهر عشق شد خالی ÷ جهان پر شمس تبریزیست کو مردی چو مولانا ÷
در بیان همعنی که بسی کسان را بواسطهٔ التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و باندک
ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند بیت هر چه بودی واوت آمده بود ÷ چون تو
گیج باختی کسے چه کند ÷ در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخواندند بیت شکر تنها
مخور با گل برآمیز ÷ که در ترکیب باشد نفع بسیار ÷ در بیان همعنی که صفات بشری و
مقتضیات طبعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است مانع
و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند قطعه موسی اندر درخت آتش دید ÷ سبز تر میشد آن درخت
از نار ÷ شهوت و حرص مرد صاحبدل ÷ این چنین دان و این چنین انگار ÷ در
بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بر در شیخ ابوبکر قفال شاشی نوشته دیده ام
بیت دانی چه حکمت است که فرزند از پدر ÷ منت ندارد ار دهدش روز و شب عطا ÷ یعنی
درینجهان که محل حوادث است ÷ در محنت وجود تو آورده مرا ÷ وقتیکه بیان طریقه رابطه
میکردند این ابیات از مثنوی خواندند بیت آن یکی را روی او شد سوی دوست ÷ و آن
یکے را روی او خود روی اوست ÷ روی هر یک می نگر میدار پاس ÷ بو که گردی تو ز خدمت
رو شناس ÷ در بیان جان الشان خانه گیر ÷ در فلک خانه کند بدر منیر ÷ در بیان
همعنی که حکم غالب دارد میخواندند بیت اے برادر تو همین اندیشهٔ ÷ ما بقی تو
استخوان و ریشهٔ ÷ گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی ÷ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ÷ در تنبیه
بو حدت نظر و نکته فراست میفرمودند ÷ بیت آدمی دید است باقی پوست است ÷
دید آن باشد که دید دوست است ÷ وقتیکه سر میت سے کردند خواندند بیت

همچو نابینا مبر هر سوی دست * با تو در زیر گلیم است هر چه هست ؛ یار تو خرجین تست
و کیسه است * ور تو رامینی بجوجز ویسه است ؛ ویسه و رامین تو هم ذات تست *
وین برونیها همه آفات تست ؛ و هم در بیان سر معیت و منع ذکر جهر میفرمودند بیت
کار نادان کوته اندیش است * یاد گیرد کسے که در پیش است ؛ در بیان کسب طلب
شوق و اضطراب میخواندند بیت آب کم جو تشنگی آور بدست ؛ تا بجوشد آب از بالا
و پست ؛ هم درین معنی میخواندند بیت تشنه بخفتید مگر اندکے * تشنه کجا خواب گران
از کجا ؛ چونکه بخفتید بخواب آب دید * یا لب جو یا که سبو یا سقا * در بیان غلبات شوق
و محبت این طائفه میخواندند بیت از عطش گر در قدح آبی خورند * در درون آب
حق را ناظرند ؛ بعد از بیان آنمعنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این
ابیات خواندند بیت گر گشایم بحث این را هین بسازد تا سوال و تا جواب آید
در دراز * ذوق نکتهٔ عشق از من میرود * نقش خدمت نقش دیگر میشود * بس کنم خود زیرکان را
این بس است ؛ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ؛ و میفرمودند که همت عبارت از
جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه بر خلاف آن بر خاطر نگذرد ؛ و چنین همت مراد
متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم نمایند که ایشانرا
مناسبت بحضرات الٰهیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشانرا چگونه تاثیر است و میفرمودند
کرا کابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست همت عارف خلاق است مرادات
از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود و گفته اند اگر کافرے
همیشه خاطر خود بر امری دارد و همت بر چیزے گمارد البته میسر گردد و ایمان و
عمل صالح در ان شرط نیست همچنانکه قوت صافیه را تاثیر است نفوس شریره را

[illegible]

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعدای دین عیب
نمیباشد همه انبیا علیهم السلام باوجود استغراق در بحر توحید همت مصروف این معنی
داشته اند و هم می فرمودند که میرزا بابر که میگفت عارف را همت نیست معنی این نفهمیده
بوده است عارف بعنایتی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعدم
آبادی رفته است که از وی نه نام مانده است و نه نشان هرچه از وی صادر میشود بوی
منسوب نیست آیه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و کریمه و ما قتلوهم ولکن الله
قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با انبیا مشکل میشود که عالمی را به تسلیط
قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به تب و باد هلاک
ساختند و هم می فرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف
را همت نیست معنی وی آنست که چون نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است حق را است
سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است میباشد چنانچه مقتضای
ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود لکن جمعیکه از هواجس و وساوس
نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن
خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
شوند بتسلط همت بر انقلاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت
مصروف دارند و خاطر بتمام بر دفع و منع اعدا گمارند عبدالله بلیانی
رحمة الله علیه درویشی نه نماز و روزه است نه احیای شب اینها اسباب
بندگی است درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدای دان باشید اگر خدای دان نباید خود دان نیز مباشید از برای آنکہ چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر بگویم کہ خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید کہ اگر خود نباشید خدای باشید چنانچہ از اشعار اوست بیت ما جملہ خدای پاک پاکیم ؛ نی زاتش و باد و آب و خاکیم ؛ از هستی و نیستی همیشہ ؛ عریان شده ایم و جامہ چاکیم ؛ و نیز از وی است بیت حقیقت جز خدا دیدن روا نیست ؛ کہ بیشک در دو عالم جز خدا نیست ؛ سخن گویم کہ عالم جملہ او شد ؛ کہ این نسبت بد و کردن روا نیست ؛ نہ او عالم شد و نی عالم او شد ؛ همہ او را چنین دیدن خطا نیست ؛ ع تا حق بدو چشم سر نہ بینم هردم ؛ از پای طلب نمی نشینم هردم ؛ گویند خدا بچشم سر نتوان دید ؛ آن ایشانند من چنینم هردم ؛ ابو عبداللہ الزوغندی رحمۃ اللہ علیہ گفت خوشحال کسیکہ وی را وسیلہ نباشد بجناب حقتعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جہت دنیا و قبول خلق از جملہ دنیاست و گفت اللہ تعالی بندہ خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار کہ وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت کہ دور باش از تمیز در خدمت زیرا کہ کسانیکہ ایشا نرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر نا مذه اند پس همہ را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود رکن الدین علاؤ الدولہ سمنانی قدس اللہ سره العزیز درویشی از وی سوال کرد کہ چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن نگیست یا روح از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجاب نیست چہ احتیاج است بسر خاک رفتن فرمودند کہ فائده بسیار دارد یکی آنکہ چون بزیارت کسی میرود چندانکہ میرود توجه او زیادت می شود

و چون بسر خاک رسد و بجنس مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و به کلی متوجه گردد فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنیکه هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدان محشور او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات به تفصیل مذکور است و فرمود که جمله انبیا برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بجهل خود و بعلم حق و بمذلت خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و بنعمای حق و بفنای خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ نیز برای آن است که چشم مریدان را بآن معنی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ از همه رنج از برای آن میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمیکه کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشمی دیگر میگشاید پس در اضاعت رنج شیخ میکوشد درویش میباید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که به کمال خود بگشاید حالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر سر موی چشمی به دیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس این است و گفت که این مردمان عجب اعتقادها دارند که می گویند که درویش باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق چرا باید که بندگان خدایتعالی جز بخدای محتاج باشند آخر این بنا را برکت ایشان بجا میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بحکمت آفریده و می خواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز
ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه
حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین او را از آن هر سال
هزار من غله حاصل میتواند کرد و اگر بتقصیر و اهمال او نه صد من حاصل کند بسبب آن صد من
از خلق دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که زمین
و عمارت همی پردازد خوش وقت او بود و اگر نه کاهلی ترک زمین کند و آن را ترک و
زهد نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست
اخروياً و دنيوياً و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد که معنی اولیائی تحت قبائی این است این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آن است که در و
عیبی ظاهر کند یا هنری با او بود که چشم مردم بعیب او نماید معنی لا یعرفهم غیری آن است
که تا هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته
باشد نه آن کس و هم گفت درویشان که بمشغول اند می باید که بطال را در میان ایشان
راه نباشد که یک بیکار صد مرد صد کار را از کار باز دارد و فرمود که می باید که درویشان
جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی
لقمه است چون بغفلت تخم انداز ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه تمام معصوم اند و اولیای
از خورد داشت گناه محفوظ نه و یک این بیچاره هیچ گناه بتر از آن نیست که بنده خود را

مجرم و مقصر نماند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم زانو بر زانو باید نشست که آنرا اثرهای است عظیم و گفت مرغیکه از زمین
بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و بهمچنین اگر
کسے درویش شود بکمال درویشی نرسد اما اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که نجی المخففون و هلک المثقلون یکے از
ابنای دنیا بنسبت نرسیدن خود بخدمت وی عذر میکرد فرمود که حاجت باعتذار
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم یکے
از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی از دل نهادگی برین عالم است هر دمیکه
آزاد باشی ازین جهان خود را غریب دانی و در هر رنگ که نگری و هر مزه که چشی دانی که
بآن نمانی و جای دیگر روی پس هیچ دلتنگ نباشی روزی از بهاء الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسے را در
دل مدار و این رباعی خواند بیت بهشتی طلبی ز هیچ کس پیش مباش * چون
مرهم و موم باش چون نیش مباش * خواهی که ز هیچ کس بتو بد نرسد * بدگوے و
بدآموز و بداندیش مباش * و فرمود که آزادمرد آنست که از رنجانیدن کسے
نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند شخصی با ایشان خوش نبود بسخن ایشان
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام معترض شد و برای امتحان شخصی را بر در ایشان فرستاد
که دشنامها داد ایشان بشنید خندید و گفتند با آن نیز که تو میگوئی یکے ام آن کس خجل شده
بازگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدے که در خانه ما امروز چیزے هست اگر خادم
گفتے هیچ نیست شاد شدی و شکرها کردے که الحمد لله امروز خانهٔ ما بخانهٔ

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیاموزند و اگر خادم گفتی مالابد مطبخ مهیا است منفعل گشتی گفتی ازین
خانه بوی فرعون می آید روزے در مجلس وی حکایت اوحد الدین کرمانی کردند
که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصے بخلوت درویشی
آمد پرسید که چرا پنهان نشستند گفت این دم تنها شدم که تو آمدے و مرا از
حق مانع شدے از وی پرسیدند درویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
گر این درویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت مکنید
غیر ابنای جنس را و گفت که در بزمنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی فرموده است
که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و
اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مجلس و کودک در مکتب و اسیر در زندان
و در مرض اخیر با یاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد
و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالیکه باشید
با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد باشم در لباسی که باشم و نیز فرمود که در عالم
ما را دو تعلق است یکی ببدن و یکی بشما چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد گردم آن
تعلق نیز از آن شما خواهد شد شیخ صدر الدین برائے عیادت آمد و شفاک الله گفت
فرمود که شفاک الله شما را باشد که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش
نمانده نمی خواهید که نور بنور پیوندد و این غزل خواند ؎ چه دانی تو که در باطن چه
شاهی همنشین دارم ؛ و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اوصیکم بتقوی الله فی السر
والعلانیة و بقلة الطعام و قلة الکلام و هجران المعاصی و الآثام و مواظبة القیام و دوام
الصیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفا من جمیع الانام و ترک مجالسة السفها

والتزام مصاحبة الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده مولانا شمس تبریز قدس سره گویند که در بغداد شیخ اوحدالدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا فرمود اگر بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و فرمود که یکی گفت که در سقابه نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آن را چه کنم که او را از خود جدا نمی توانم کرد شاه از اسپ فرو نمی آید اسپ بیچاره چه کند مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه مے فرمود که حاصل این کار و باز ذوق یافت والم نایافت است باید که طالبان هرچه یابند از واردات و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق نمی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقیمانده متالم شوند چه مقصود بے نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی در نیافته اند حکم نیم قطره دارد بنسبت دریا محیط انس اگر با آنچه دریابند سر فرود آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق آن از عالم بیرون روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت محروم مانند و اگر بعمرے ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ کار نکرده باشند و هیچ راه نرفته و روزی در معنی آیة سورهٔ اخلاص میگفتند اول موجودی که با ایجاد حق سبحانه بی واسطه شی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدء فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزادن نمود لاجرم حق سبحانه درین صورت بآیة کریمه لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات وصفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و چنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره به آیه کریمه لم یولد نفی آن مشابهت فرمود

چون لبهٔ از آئینهٔ وجود ذات تو رج انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخهٔ جامعه و مظاهر جمیع اشیا گردانید و برا آیهٔ ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حسب جامعیت وی را مشابهتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیهٔ قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که در آن وهم کفو بود لاجرم حق سبحانه به آیهٔ و لم یکن له کفوا احد نفی آن مشابهت و مماثلت نمنه بود خواجه شمس الدین محمد کوسوی رحمة الله علیه در معنی احسن کما احسن الله الیک فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدا سے نیز نکوئی خدا به بنده آن بود که در ازل خدائی تعالیٰ ظاهر بود و بنده نهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود نهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن همچنانکه خدا تعالیٰ نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را نفی وجود نهان کن تا خدا تعالیٰ ظاهر گردد

## خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

رهروان صحرای عشق آلهی و غواصان تلاطم اسرار نامتناهی را نوید مسرت انتما که درین ایام برکت فرجام مجموعه حالات مردان خدا مخزن اسرار برگزیدگان کبریا مطلع عنایات قدسیه موسوم به مقالات صوفیه که طرح تالیفش زبدة الکاملین حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی مرحوم از کتاب تذکرة الاولیا و نفحات و رشحات وغیره انداختند و بعد اسوة الموحدین خاتمة المحققین حضرت شاه تراب علی صاحب کاکوروی باتمام رسانیدند سابق ازین حسب فرمائش قدوة العرفا فخر الاتقیا حضرت مولانا مولوی ابو الحسن صاحب عم فیضه در مطبع حافظ محمود حسن صاحب طبع شده بود حالا به کشش قدردانی مشتاقان در مطبع نامی منشی نول کشور صاحب سی۔آئی۔ای۔ واقع لکهنؤ باه مئی سنه ۱۸۹۳ع حلیهٔ طبع در بر کشید